

مدہ
ژان آنوی

حسن جوادی



انتشارات آگاه

قیمت: ۹۰ ریال

ژان آنوی

مدہ

حسن جوادی



انتشارات آسماء

مده
ژان آنوی
حسن جوادی

انتشارات آگاه
تهران شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه

چاپ اول این کتاب در تابستان ۲۵۳۵ در چاپخانه فاروس ایران به اتمام رسید.

حق چاپ محفوظ است

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۴۱۴ به تاریخ ۳۵۵۵۲۴

بازیگران:

مده

ژازون

کرنون

دایه

پسر

نگهبانان

هنگام بالارفتن پرده، در صحنه مده ودایه‌اش بر روی
 زمین در کنار يك گاری چمباتمه زده‌اند. صدای
 موزيك و آوازهایی مبهم ازدور به گوش می‌رسد. هر
 دو گوش می‌کنند.

مده	می‌شنوی؟
دایه	چی را؟
مده	صدای شادی را که گویی موج می‌زند.
دایه	در دهکده آواز می‌خوانند. شاید امروز جشنی باشد.
مده	من از جشن آنها متنفرم، از شادیشان بیزارم.
دایه	ولی اینجا که نیست... (سکوت) ... ما این وقت سال را جشن نمی‌گیریم. چه فصل زیبایی است.
	دختران گل به گیسوان خود می‌زنند و پسران باخون خود چهره‌شان را سرخ می‌کنند، و آن وقت در صبح کاذب بعد از قربانی اول مبارزه را شروع می‌کنند. وه! چه خوش منظره‌ایست موقعی که پسران کلشیدی ^۱ باهم

مبارزه می کنند.

مده

حرف زن.

دایه

آنگاه تمام روز را در رام کردن حیوانات وحشی می گذرانند، و هنگام عصر در جلوی قصر پدرت آتشی بزرگ روشن می کنند. شعله های زرد آتش از علفهایی که در آن می اندازند بالا می رود و همه جا را پر از بوی خود می سازد. دخترم، عطر آن علفها را به یاد می آوری؟
حرف زن، خاله زنك، حرف زن.

مده

دایه

آه، من پیرم و راه بس طولانی است... مده! آخر چرا آنها ما را ترك کردند؟

مده

(فریاد می زند) آنها رفته اند برای اینکه من ژازون را دوست دارم، برای اینکه من به خاطرش از پدرم دزدی کردم برای اینکه من به خاطرش برادر خود را کشتم^۲.
دیگر زنكه حرف زن وساكت باش. باز گویی حوادث گذشته چه فایده ای دارد؟

دایه

روزگاری، توقصری با دیوارهای زرین داشتی ولی اکنون بین در کجا هستیم. اینجا در کنار آتشی که هر لحظه می خواهد خاموش شود؛ چون دو گدا، کز کرده نشسته ایم.

مده

برو قدری چوب بیاور (ناگهان فریاد می کشد) گوش کن صدای پایی می آید. (راست می نشیند). از جاده می آید.

۱ یه (گوش می دهد) نه، باد است. (مده دو باره خم می شود.
از دور صدای آواز به گوش می رسد.) جانم دیگر
کمنر انتظار بکش، تو خودت را تلف کردی.
اگر امروز واقعاً جشنی باشد، مسلماً اهالی
از ژازون هم دعوت می کنند. آنوقت ژازون تو، با
دختران پساژ^۲ می رقصد ولی ما تـك و تنها اینجا
مانده ایم.

مده (با بی اعتنایی) پیرزن ساکت شو.
دایه دیگر حرفی نمی زنم.

(سکوت. دایه دولا می شود و آتش را فوت می کند.
صدای موزیک به گوش می رسد).

مده (ناگهان) حس می کنی؟

دایه چه چیز را؟

مده بوی خوشبختی را که تا اینجا هم می رسد. آنها ما را
اینجا گذاشته اند تا از دهکده دور باشیم. ترسیده اند
که شب مرغهایشان را کش برویم. (سرش را بالا
می گیرد و فریاد می زند): پس آنها برای چه می خوانند
و می رقصند؟ مگر من می خوانم؟ مگر من می رقصم؟

دایه

کار روزانه تمام شده و آنها به خانه باز گشته‌اند.
(لحظه‌ای سکوت برقرار می‌شود. آنگاه در حالی که گویی
در رویا حرف می‌زند، ادامه می‌دهد.) به یاد داری؟ وقتی
که بعد از گردش طولانی به خانه می‌آمدی، قصر در
انتهای خیابانی که در دوطرفش سروها صف کشیده
بودند، چه جلوه‌ای داشت؟ تو اسبت را به غلامی می‌دادی
و خودت را به روی دیوان می‌انداختی. آنگاه من
ندیمه‌هایت را صدا می‌زدم تا تو را بشویند و لباس
پیوشانند. تو خانم همه و دختر پادشاه بودی و هیچ چیز
برایت زیبایی فوق‌العاده‌ای نداشت. تنت را باروغنهای
معطر مالش می‌دادند و تو آرام و عریان می‌ایستادی و
به لباسهایی که از صندوقها بیرون می‌آوردند نگاه
می‌کردی تا هر چه بخواهی انتخاب کنی.

مده

زنکه خفه‌شو تو خیلی نفهمی. فکر می‌کنی برای از
دست دادن قصر، لباسهای فاخر و کنیزان خود افسوس
می‌خورم؟

دایه

همیشه گریزان. هنوز از همه چیز می‌گریزی.

مده

تا حال همیشه توانسته‌ام بگریزم.

دایه

رانده، کتک خورده، اهانت دیده، بی‌خانمان و بی‌وطن.

مده

اهانت دیده، کتک خورده، بی‌خانمان و بی‌وطن، ولی

تنها نه.

دایه

آری مرا با این وضع تا آخر عمرم به دنبال می‌کشی،

اما اگر بمیرم مرا کجا خواهی گذاشت؟
 مده در چاله‌ای، هر کجا که می‌خواهد باشد، در کنار
 راهی، خودم را نیز در آنجا مدفون می‌سازم. من به
 اینها راضی هستم به شرط اینکه تنها نباشم.
 مده! او ترا ترك کرده است.
 مده (فریاد کنان) نه. (بی حرکت می‌ماند.) گوش کن.
 دایه زوزه باد است. صدای جشن است. بازهم او امشب بر-
 نخواهد گشت.
 مده اما کدام جشن؟ چرا پای سعادت به اینجا نمی‌رسد؟
 چرا بوی عرقی که از پایکوبی برپیشانی آنها نشسته
 است، بوی شرابهای ناب و کبابهای لذیذ این مهمانی،
 در اینجا نشاطی برپا نمی‌کند؟ ای مردم کورنت^۴ چرا
 چنین غوغا کنان می‌رقصید؟ پس چرا آنچه از چنین
 شب پرسروری به من می‌رسد نزدیک است خفهام کند؟
 دایه! دایه! امشب حالم خوب نیست، در رنجم. بیمارم
 و می‌ترسم. به من کمک کن؛ همان‌طور که آن شب موقع
 درآوردن پسرم از شکمم کردی. دایه! باز کمکم کن.
 چون مانند دفعه پیش چیزی در درونم می‌جنبید و مثل
 اینست که به تمام فریادهای شادی آنها جواب «نه»
 می‌دهد. این چیز است که به سعادت روی خوش نشان
 نمی‌دهد. (می‌لرزد و خود را بیشتر به دایه می‌چسباند.)
 اگر فریاد بزnm دایه، تو دست برده‌نم می‌گذاری، اگر

تقلا کنم تو مرا نگه می‌داری، این طور نیست؟ تو
 نمی‌گذاری تنها رنج بکشم... آه مرا بگیر دایه، با
 تمام قوا مرا نگهدار. همان طور که در کوچکی نگاه
 می‌داشتی و یا مثل آن شب که نزدیک بود سر را بروم،
 نگاهم داشتی. مرا بگیر. امشب باز چیزی در درون
 خود دارم که باید به جهانش آورم. چیزی بزرگتر،
 زنده‌تر از خودم. نمی‌دانم قوت آن را خواهم داشت
 یا نه...

(ناگهان پسرکی بدرون می‌آید و می‌پرسد)

شما مده هستید؟	پسر
آری! زود بگو! می‌دانم!	مده
ژازون مرا فرستاده.	پسر
او بر نمی‌گردد؟ مجروح شده؟ مرده؟	مده
گفت به شما بگویم که نجات یافته‌اید.	پسر
خودش بر نمی‌گردد؟	مده
گفت بگویم که خودش خواهد آمد و باید منتظرش باشید.	پسر
بر نمی‌گردد؟ او کجاست؟	مده
پیش پادشاه، پیش کرئون.	پسر
زندانش کرده‌اند؟	مده

پسر	نه.
مده	(فریاد می زند) آه پس این جشن برای اوست؟ حرف بزن. می دانی که من می دانم، جشن برای اوست؟
پسر	بله. برای اوست.
مده	خوب، بگو بینم چکار کرده؟ تودویده ای و سرخ شده ای معلومست که عجله داری برگردی، آن وقت دیرت می شود، پس زود باش بگو، آنها می رقصند، این طور نیست؟
پسر	بله.
مده	و شراب هم می نوشند؟
پسر	آری جلوی قصرشش بشکه بزرگ باز کرده اند.
مده	موشك، ترقه، فشقه هم به هوا می رود. زود باش، زود باش، پسر و تو هم می روی آنجا، زود به آنجا بر می گردی و کیف می کنی. تو که مرا نمی شناسی پس آنچه می خواهی بگویی برایت چه فرق می کند؟ مگر از قیافه من می ترسی؟ می خواهی بخندم؟ آهان، می خندم. پس باید این خبر خوشی باشد، چون که می رقصند. پسر، زود باش، زود، من که می دانم.
پسر	او با کرئوس ^۵ دختر کرئون عروسی می کند. فردا صبح عروسی است.
مده	کوچولو، متشکرم، حالا برو با دختران کورنت برقص،

با تمام قوا، تمام شب را برقص، وقتی که پیرشده به یار
بیار، این تو بودی که این خبر را به مده گفتی.

(قدمی برمی دارد) باید به او چه بگویم؟

به کی؟

به ژازون.

به او بگو من از تو تشکر کردم.

(پسر بیرون می رود)

(ناگهان فریاد می زند) متشکر، ژازون متشکر. کرئون
متشکر. ای شب جشن! از همه متشکرم، خیلی ساده
بود، خلاص شدم...

(دایه به او نزدیک می شود)

عقاب پرغرور من، باز کوچولوی من...

زنکه ولم کن. دیگر به دستهای تو احتیاج ندارم. بچه
خودش آمد. این دفعه دختر است. آخ خدا! دخترک
سیاه کوچولو، چقدر نومامانی، چقدر قشنگی، چه بوی
خوشی از تو می آید، من در دنیا به غیر از تو کسی را
برای دوست داشتن ندارم.

مده بیا.

(مده راست ایستاده و دستهایش را بر روی سینه

پسر

مده

پسر

مده

مده

دایه

مده

دایه

مده
 دایه
 مده
 ولم کن. گوش می کنم.
 دیگر به موسیقی آنها گوش نده. بیا بر گردیم.
 در حقیقت به آن گوش نمی دهم، به صدای نفرت خودم
 گوش می کنم. ای نفرت چه طعم شیرینی داری! دایه
 تو می دانی که او با دستان گرم و بزرگ خود با من
 چه کرده؟ کافی بود که داخل قصر پدرم شود و دستش را
 بر روی من بگذارد. حالا ده سال گذشته است اما
 دست ژازون مرا رها نمی کند. حالا خودم را دوباره
 باز می یابم. آیا خواب می دیدم؟ این منم، این مده است!
 دیگر آن زنی نیستم که به بوی تن مردی خود راپای
 بند کنم، و یا چون سگی بر درش به انتظار بخواهم. چه
 شرم آور است! چه افتضاح آور است! دایه گونه هایم
 می سوزد. تمام روز با پاهایی که گویی از هم داشتند
 جدا می شدند در انتظار بچه بودم... این جگر گوشه
 مرا نیز او می تواند با بی اعتنایی به من دهد یا بازستاند.
 حتی رحم من نیز به او تعلق دارد. می بایست مطیع او
 باشم، به رویش لبخند زنم، خودم را محض خوشنودی او
 بیارایم، زیرا که صبح هنگامی که تر کم می کرد، دل
 مرا باخود می برد و من تمام روز به انتظارش می ماندم.
 تنها به این دلخوش بودم که شب بر خواهد گشت و خود

را در اختیارش خواهم گذاشت. چون پشم زرین را می‌خواست، بناچار می‌بایست آن را به او بدهم، اگر اسرار پدرم را طلب می‌کرد و یا مرگ برادرم را می‌خواست، باز کار من اطاعت بود.

پس از فرارش می‌بایست با او چون جنایتکاری نهی - دست همکاری کنم. هر چه می‌گفت به خاطرش انجام می‌دادم و اگر می‌خواست بیشتر هم می‌کردم. تو ای پیرزن همه اینها را می‌دانی. مگر تو خودت عاشق نشده‌ای؟

بله، ای ماده گرگ من.

دایه

مده

(فریاد کنان) موجود ناقص!... ای آفتاب، اگر راست است که من از توبه وجود آمده‌ام، پس چرا مرا ناقص آفریدی؟ چرا دخترم کردی؟ برای چه این سینه، این ناتوانی، این زخم باز را در درون من خلق کردی؟ چه می‌شد اگر مده پسری می‌شد؟ چه می‌شد او هم قوی بود؟ تنی سخت چون سنگ می‌داشت. برای این آفریده می‌شد که کام دل گیرد، و سپس به راه خود رود. محکم، بی‌عیب و کامل می‌بود. آن وقت اگر ژازون جرأت داشت می‌آمد تا دستان ترسناک خود را بروی بگذارد. دشنه در دست هر دو با هم رو به رو می‌شدند. هر کس که قوی‌تر بود دیگری را می‌کشت و آسوده می‌شد و به راه خود می‌رفت. من طالب کشا کشی نیستم که در آن

فقط هدف لمس کردن شانه‌هاست؛ این زخم است که
 مرا مستأصل می‌سازد. زن! ای زن! ای سگ! موجودی
 که از يك تکه گل، از يك دنده مرد درست شده‌ای!
 تکه ای از مرد! ای فاحشه!

(دایه او را در آغوش می‌گیرد)

تو این طور نیستی، تو این طور نیستی، مده!	دایه
من نیز مثل دیگرانم... جیون‌تر، ناقص‌تر از دیگران...	مده
ده سال! ولی دایه امشب دیگر تمام شد، چه خوب! من دوباره مده اولیه شده‌ام.	
مده آرام باش.	دایه
آرام می‌گیرم ملایم می‌شوم. دایه تو صبر کن بین چقدر آرام می‌شوم، چقدر ملایم حرف می‌زنم، من می‌میرم و به آرامی کامل خود را می‌کشم، خفه می‌کنم.	مده
تو مرا می‌ترسانی، بیا برگردیم.	دایه
من نیز می‌ترسم.	مده
حالا با ما چکار خواهند کرد؟	دایه
چه سؤالی! ما باید از خودمان بیرسیم که با آنها چکار خواهیم کرد! من هم می‌ترسم، ولی نه از موسیقی و غوغاشان، نه از حاکم پست آنها و اوامرشان، بلکه از خودم می‌ترسم. ژازون، تو مرا به خواب کرده بودی و حالا	مده

مده بیدار گشته است. کینه! کینه! توای موج پر ثمر مرا می شویی و من دوباره به جهان می آیم. مده، شاید آنها بیرونمان کنند شاید.	دایه مده
آن وقت کجا خواهیم رفت؟ پیرزن، برای ما همیشه وطنی پیدا می شود. در این سر یا آن سر زندگی بالاخره مده ملکه خواهد شد. تو ای قلمروی سیاه من، ترا به من باز داده اند. (ناله می کند) یعنی باید همه چیز را جمع کنیم؟ پیرزن، وقت جمع کردن اسباب ها بعداً فرا می رسد. بعد از چکار؟ تو هم آن را می پرسی؟ مده، چکار می خواهی بکنی؟	دایه مده دایه مده دایه
همان کاری که موقع خیانت به پدرم، موقع کشتن برادرم می بایست محض خاطر او بکنم. همان کاری که نسبت به پادشاه پیر جزیره پلیاس ^۲ کردم وقتی که می خواستم ژازون را به سلطنت آنجا برسانم. بالاخره کاری را که بیش از ده بار برایش کرده ام. این دفعه برای خودم می کنم.	دایه مده
تو دیوانه ای! تو نمی توانی این کار را بکنی. چه چیز را نمی توانم بکنم؟ من همان مده ای هستم که تک و تنها، با این کاری به ساحل این دریای نا آشنا طرد	دایه مده

شده‌ام. بیرونم کرده‌اند. مورد نفرت همه هستم، ولی
هیچ چیز نمی‌تواند مرا از کارم باز دارد.

(صدای موسیقی از دور بلندتر می‌شود ولی فریاد
مده از آن بلندتر است)

بگذار به افتخارش پی‌درپی آوازه‌های عروسی بخوانند،
بگذار عروس را با عجله در قصر خود آرایش کنند.
تا فردا، تا موقع عروسی، وقت زیادی هست. آخر
ژازون، تو مرا می‌شناسی. تو آن دختری را که از
کلشیدگرفتی به‌خوبی می‌شناسی. چه فکر می‌کنی؟
خیال می‌کنی من خواهم گریست؟ منی که ترا در
میان جنایت و خون همراهی کرده‌ام. قبل از ترك
کردنت جنایت و خون می‌خواهم.

(خود را به‌مده می‌آویزد) آرام بگیر، خواهش می‌کنم
عادل شو. شکایت‌هایت را در ته دلت دفن کن، کینه‌ها
را در آنجا از میان ببر. باز هم تحمل کن زیرا که
امشب آنها بیش از همیشه از ما قوی‌ترند.

چه اهمیتی دارد؟

گرگ من، عقاب من، توانتقام خواهی گرفت. بالاخره
روزی هم به آنها و هم به خودت گزندگی خواهی رساند.
اما حالا چه هستیم؟ دوزن، دویگانه باکاری واسبی
پیر... دو مرغ دزد که بچه‌ها به سویشان سنگ

می اندازند. یکر و ز صبر کن، یک سال صبر کن، به زودی
تو خیلی قوی خواهی شد.

قوی تر از امشب؟ محال است بشوم.

مده

آخر تو در این جزیره دشمن چکار می توانی بکنی؟
کلشید دور است و حتی از آنجا هم ترا بیرون کرده اند و
ژازون نیز ترا ترك گفته است. دیگر چه کسی برایت
باقی مانده است؟

دایه

خودم

مده

بیچاره! کرئون شاه است و آنها فقط محض خاطر او
در اینجا با ما مدارا کرده اند زیرا او چنین می خواهد.
او اگر يك كلمه بگوید همه اهالی با دشنه و چماق
خواهند آمد تا ما را بکشند.

دایه

(به آرامی) ما را می کشند ولی خیلی دیر.

مده

(خود را به پای او می اندازد) مده، من پیرم، من نمی خواهم
بمیرم! من تا حال با تو آمده ام، از همه کس به خاطرت
دست کشیده ام ولی هنوز دنیا پر از چیزهای خوب
است: نشستن در زیر آفتاب، خوردن آشی گرم موقع
ظهر، اندك پولی که انسان از دسترنج خود به دست
آورده است، جرعه ای که قبل از خواب دل انسان را
گرم می کند. هر يك لطفی دارد.

دایه

(او را با پای خود دور می کند و به تحقیر می گوید) جسد
مردنی! من نیز دیروز می خواستم زنده بمانم، ولی

مده

اکنون مردن و ماندن برایم یکسان است.

دایه (درحالی‌که ساقهای او را درآغوش گرفته است) مده، من می‌خواهم زندگی کنم!

مده من می‌دانم همه‌تان می‌خواهید زنده بمانید. به همین جهت است که ژازون مرا ترك کرده تا زندگی جدیدی آغاز کند.

دایه (ناگهان با پست‌طینتی می‌گوید) مده تو دیگر او را دوست نداری و مدتهاست که آرزوی او درقلب نیست. بالاخره وقتی که آدم توی این گاری باهم زندگی می‌کند، می‌داند که در آن چه می‌گذرد. اول دفعه شبی او به تو گفت که خیلی گرمش است و می‌خواهد بستر خود را بیرون ببرد. گذاشتی که او چنین کند؛ سپس شنیدم از این که تنها در بسترت خواهی خوابیدی نفسی به راحتی کشیدی و در آن لمیدی. زن به خاطر مردی مرتکب جنایت می‌شود که نمی‌خواهد از او جدا بشود، نه برای کسی که می‌گذارد هنگام شب بستر او را ترك کند.

مده (گلوی دایه را می‌گیرد و او را با خشونت تاجلوی صورت خود بلند می‌کند) زنك مواظب خودت باش! تو خیلی می‌دانی و زیاد هم حرف می‌زنی، راست است که من از تو شیر خورده‌ام، و این همه مهمل‌گویی تو را تحمل

کرده‌ام. فکر نکن که مده تنها از شیر بزرگ شده است. من به تو بیش از ماده بزی که می‌توانستم از پستانش شیر بمکم، مدیون نیستم. پس گوش کن. تا حالا خیلی زیاد از لاشه‌ات، از نقرس خود، از آفتابی که می‌خواهی بر روی تن پوسیده‌ات بتابد... از پیری خودت، حتی از ظرفها، جارو و کثافات خودت و از آدمهای همجنست، برایم گفته‌ای، بازی که مامی کنیم به خاطر امثال تو نیست. و اگر احیاناً بی‌مقدمه در این میان ناگهان بمیری، گرچه تاحدی قابل تأسف است ولی بیشتر از این چیزی نیست.

(او را با خشونت بر زمین می‌اندازد. پیرزن فریاد می‌زند)

مده، مواظب باش آنها دارند می‌آیند.

دایه

(مده برمی‌گردد. کرئون در مقابل او ایستاده است. ودوسه مرد با او هستند)

مده تو هستی؟

کرئون

آری.

مده

من کرئون پادشاه اینجا هستم.

کرئون

سلام.

مده

داستان تو به گوش من نیز رسیده است؛ و جنایات تودر

کرئون

اینجا بر همه معلوم است. شبها درسراسر جزایر این ساحل، زنها برای ترساندن بچه‌های خود اعمال ترا نقل می‌کنند. من چند روز وجود تو و گاریت را در اینجا تحمل کرده‌ام ولی حالا باید اینجا را ترك کنی. من به مردم کورینت چه کرده‌ام؟ آیا من دربارپست آنها را آلوده‌ام؟ مرغهایشان را دزدیده‌ام یا احشام آنها را دچار مرض کرده‌ام؟ یا موقع برداشتن آب، چاههای آنها را مسموم ساخته‌ام!

۵۱۵

نه، هیچ کدام را هنوز نکرده‌ای ولی می‌توانی تمام اینها را روزی انجام دهی. حالا باید بروی.

کرئون

کرئون، پدر من نیز امیر است.

مده

میدانم، برو به کلشید شکایت کن.

کرئون

باشد. من به آنجا برمی‌گردم. دیگر باعث ترس زنان شهر تو نخواهم شد واسب من دیگر علفهای گرانبهای سرزمین ترا نخواهد خورد. من به کلشید برمی‌گردم. فقط بگذار آنکه مرا به اینجا آورده است مرا باخود نیز ببرد.

مده

منظورت چیه؟

کرئون

ژازون را به من بده.

مده

ژازون پسر امیری است که دوست من بود؛ و اکنون مهمان من است و در کارهایش آزادی کامل دارد.

کرئون

در دهکده این سروصدا برای چیست؟ آن آتش بازی و

مده

رقص و شراب دادن به همه برای چیست؟ ای اهالی
مهربان کورینت! اگر امشب آخرین شبی است که شما
به من اجازه ماندن در اینجا را می‌دهید، چرا لااقل
نمی‌گذارید بنخوابم؟

ضمناً من آمده‌ام تا بگویم که امشب جشن عروسی دختر
من است، و ژازون فردا صبح با او عروسی می‌کند.
به پای هم‌پیر شوند، هر دو سعادتمند شوند!

آنها محتاج دعای خیر تو نیستند.

کرئون، چرا آن را قبول نمی‌کنی؟ مرا نیز به عروسی
دعوت کن و به دختر خودت معرفی‌ام کن. یقین بدان
برایش مفید خواهم بود. ده سال است که من زن ژازون
هستم. مسلماً به دختری که ده روز نیست با او آشنا شده
می‌توانم خیلی چیزها یاد بدهم.

برای پیشگیری از همین کار است که من تصمیم گرفته‌ام
که تو امشب کورینت را ترک کنی. اسباب‌هایت را زود
جمع کن. یک ساعت بیشتر وقت نداری تا از مرز ما
بگذری. این مردان ترا همراهی خواهند کرد.

و اگر من نخواهم بروم؟

پسران پلیاس پیر که تو او را کشتی از تمام امیران این
نواحی بیشتر تشنه خون تواند. اگر اینجا بمانی ترا
به دست آنها می‌سپارم.

آنها همسایه‌های پر قدرت تو هستند و شاهان اغلب

کرئون

مده

کرئون

مده

کرئون

مده

کرئون

مده

چنین خدمتهایی به همدیگر می کنند، چرا این کار را همین حالا نمی کنی؟

کرئون

مده

ژازون از من خواسته است که بگذارم تو بروی. آفرین به ژازون. چه مرد مهربانی! من باید از او تشکر کنم. این طور نیست؟ مگر نمی دانی که اگر بروم اهالی تسالی در همین روز جشن عروسی او مرا شکنجه خواهند کرد؟ تو می توانی مرا در جلسه محاکمه ای بینی که چند فرسخ با کورینت بیشتر فاصله ندارد. در آنجا با صدای بلند به همه می گویم به خاطر چه کسی پلیس را کشتم، می گویم: ای قضات محترم، به خاطر داماد، داماد محترم امیر همسایه، امیری که با او بهترین روابط حسنه را دارید، من آن پیر مرد را کشتم. نه، کرئون، می بینم که تو در وظائف شاهی خود قدری سهل انگاری می کنی. در قصر پدرم من به حد کافی مانده ام تا بدانم که این رسم حکومت کردن نیست. بگذار مرا هر چه زودتر بکشند.

کرئون

مده

(آهسته) البته می بایست چنین کنم. ولی به ژازون قول داده ام که بگذارم بروی، حالا يك ساعت وقت داری کرئون تو پیر هستی و مدت مدیدی است که امیر هستی. مردان بسیار از آزاد یا بنده دیده ای و به حد کافی هم کارهای بد کرده ای. حالا به چشمان من نگاه کن و مرا بشناس. من مده دختر انس هستم. همان کسی که به

تو اطمینان می‌دهم که در وقت لزوم فرمان سر بریدن
 بسیار اشخاص بیگانه‌تر از من را داده است. من هم از
 نسل تو توهستم، از نسلی که قضاوت می‌کند و تصمیم
 می‌گیرد، بی آن که بعد از آن باز گردد و پشیمان شود.
 کرئون توشاهانه رفتار نمی‌کنی. اگر می‌خواهی
 ژازون را به دختر خود بدهی، پس مرا با این پیرزن و
 بچه‌هایم که آنجا خوابیده‌اند، و با این اسبم، همه را بکش.
 به دو نفر از مردان قابل اطمینانت بگو همه این‌ها را
 آتش بزنند و خاکسترشان را پراکنده سازند تا از مده
 چیزی جز لکه سیاهی بر روی این علفها و قصه‌ای برای
 ترساندن کودکان کورینت باقی نماند.

کرئون

چرا می‌خواهی بمیری؟

مده

چرا می‌خواهی زنده بمانم؟ تو خودت بهتر می‌دانی که
 نه تو، نه من و نه ژازون به این موضوع اهمیتی نمی‌دهیم
 که من يك ساعت دیگر زنده باشم.

کرئون

(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و با بی‌اعتنائی می‌گوید)

دیگر از خونریزی خوشم نمی‌آید.

مده

(فریاد می‌زند) پس برای امیر بودن خیلی پیری! پسر
 را به جای خود بگذار تا وظیفه‌اش را چنان که باید
 انجام دهد و تو برو در روزهای آفتابی به تا کستانهای
 خودت برس، از این بهتر کاری برایت پیدا نمی‌شود.

کرنون

توای زن خودپسند وستیز جو! خیال می کنی که من
برای شنیدن اندرزهای تو به اینجا آمده‌ام؟

مده

نه، برای آن نیامده‌ای ولی من آنها را به تو می گویم.
لااقل این حق را که دارم. والبته تو هم این حق را داری
که اگر توانستی مرا ساکت بکنی، همین وسلام.

کرنون

به ژازون قول داده‌ام که تو بدون آن که هیچ گزندی
بینی خواهی رفت.

مده

(نیشخند زنان) بدون گزند! من که بدون دیدن آسیبی
چنان که می‌گویی از اینجا نخواهم رفت. راستی چه
خوب همه چیز به کنار می‌خواهد من بدون آنکه
گزندی بینم بروم. مده‌ای که ده سال با خودش به
اینجا و آنجا کشانده است. حالا باید ناپدید شود، از
بین برود و فقط سایه‌ای، خاطره‌ای، گناه ندامت آلودی
گردد. پس ژازون چنین خوابهایی هم دیده است. این
طور نیست؟ او می‌تواند مرا به آسانی بیرون کند و خود
را در میان محافظین تو در قصر مخفی سازد. گناه
خود را با معصومیت دختر تو بپوشاند و بعد از مرگ
تو پادشاه کورینت شود. با این همه خودش به خوبی
می‌داند که نام من و او برای قرنها بهم پیوسته است.
ژازون. مده. اینها هر گز از همدیگر جدا نمی‌شوند. مرا
بیرون کن یا بکش. هر دو یکی است. دخترت با ازدواج
با ژازون با من نیز ازدواج می‌کند. خواه این را

بنخواهی خواه نخواهی. باید رفتن او به جمع خودتان
 مراهم به آنجا راه می‌دهید. (فریاد می‌زند) کرئون
 بیا واقعاً شاهی کن! و آنچه لازمست بکن. ژازون را
 از خود بران زیرا که اوهم شریك جنایت من بوده
 است و دستهایی را که می‌خواهند دختر تو را لمس
 کنند از همان خونها رنگین است. يك ساعت به‌ما وقت
 بده، کمتر از يك ساعت مادوتا را با هم تنها بگذار.
 عادت ما براینست که بعد از هر دعوایی بالاخره با هم
 فرار می‌کنیم. خاطر جمع باش، جمع کردن اسبابها
 طولی نمی‌کشد.

نه، تنها برو.

کرئون

مده

(ناگهان باملایمت) کرئون، من نمی‌خواهم تضرع کنم.
 نمی‌توانم این کار را بکنم. زانوان من نمی‌توانند عاجزانه
 خم شوند و صدایم به تضرع بلند شود. ولی تو دل‌رحم
 شده‌ای و راضی به کشته شدن من هم نمی‌شوی. پس
 راضی نشو که من تنها از اینجا بروم. کشتی ژازون را
 به او بازده و به یاران تبعیدی او اجازه رفتن بده. من
 وقتی که اینجا آمدم تنها نبودم، حالا چرا باهريك از
 ما رفتار متفاوتی درپیش گرفته‌ای؟ بخاطر ژازون بود
 که من پلیاس را کشتم، به پدرم خیانت کردم و موقع
 فرار برادر بیگناه خود را به قتل رساندم. من مال او
 هستم و هر جنایت من مربوط به اوست.

کوئون

تو دروغ می‌گویی. من کاملاً تحقیق کرده‌ام. ژازون از تو جداست و گناهی ندارد حساب او از حساب تو جداست، تو نابخشودنی هستی، تو آلوده‌ای، ژازون جز ما است. هرچه باشد پسر یکی از شاهان ماست. شاید در جوانی چون دیگران حماقت و خطا کرده باشد ولی حالا مردی است که مثل ما فکر می‌کند. تو يك نفر در اینجا بیگانه‌ای، تنها این توهستی که از دور می‌آیی و با اعمال بد و کینه توزی خود در میان ما غریبه‌ای. به سرزمین وحشی خود برگرد و مردی از همان نسل وحشی خودت پیدا کن و ما را در زیر این آسمان صاف و پر آرامش و دریای آرام آسوده بگذار که اینجا محل مناسبی برای شهوتهای مشوش تو و فریادهای تو نیست.

مده

(پس از لحظه‌ای) خیلی خوب، می‌روم، اما بچه‌هایم چه می‌شوند؟ آیا آنها نیز از نسل جنایتکاری هستند، یا اولاد ژازون می‌باشند؟

کرونون

ژازون فکر می‌کرد موقع فرارت آنها باعث زحمت تو خواهند شد. بگذار اینجا بمانند و در قصر من بزرگ شوند. به توقول می‌دهم که از آنها نگاهداری کنم.

مده

(با ملایمت) دوباره باید از تو تشکر کنم، این طور نیست؟ توانسانی و به علاوه عادل و کینه بد نمی‌گیری. با من اینقدر بر سر لطف مباش، حالا برو. وقت می‌گذرد،

کرونون

هنگامی که ماه به وسط آسمان رسید دیگر هیچ چیز ترا در اینجا حفظ نخواهد کرد. چنین امر شده است. کرئون، قفقاز، سرزمین ما، هر قدر وحشی و دور از تمدن باشد، باز آنجا مادران، فرزندان خود را به آغوش می گیرند و به سینه می فشارند. حتی حیوانات جنگل نیز چنین می کنند... فرزندان من آنجا در گاری خوابیده اند. این فریادها که امشب می کنند، این مشعلها که افروخته اند، آن دستهای ناشناس که می خواهند بچه های مرا از من جدا سازند، آیا اینها همه بیش از اندازه تلافی جنایات مادر را از فرزندان من نمی کنند؟ تا فردا صبح به من مهلت بده، فردا صبح آنها را به عادت معمول بیدار می کنم و نزد تو خواهم فرستاد. ای شاه به مده اعتماد کن! به محض روانه شدن آنها خودم حرکت خواهم کرد.

(کرئون لحظه ای ساکت به مده نگاه می کند و ناگهان می گوید) باشد (و بی آنکه نگاهش را از او بردارد بایی اعتنایی می گوید) تو میدانی که تا فردا خیلی دیر است. یکشب برای تو خیلی زیاد است. و برای ده جنایت تو کافیست. می بایست از قبول خواهش تو امتناع می کردم. ولی مده، می دانی من هم بسیار آدم کشته ام، خیلی از بچه ها را وقتی که در جلوی سر بازان مست خود وارد شهرهای فتح گشته

می شدم نابود ساخته‌ام. در نتیجه، به خاطر آنها به خطری
تن در می‌دهم و می‌گذارم امشب آن دو کودک به آسودگی
بخوابند. بگذار اگر تقدیر بخواهد این کار به نابودی
من تمام شود.

(کرئون خارج می‌شود و سر بازانش نیز با او می‌روند.
به محض ناپدید شدن او مده به هیجان می‌آید، به سوی
او تف می‌اندازد و با تمام قوايش فریاد می‌زند:)

مده

کرئون به قول او اعتماد کن! به مده اعتماد کن! تقدیر
چنان خواهد کرد. ولی به تقدیر باید کمک کرد. ای
شیرپیر، دندانهای توریخته است. حالا از در تقوی در-
آمده‌ای می‌خواهی با دعاهاى خود تلافی جنایات را
در آوری؟ پس، تومی‌خواهی آن‌دورا بگذاری بخوابند،
زیرا موقعی که بعد از شام، در قصر خالی خود تنها
می‌مانی و به بچه‌هایی که تا به حال کشته‌ای فکر می‌کنی،
چیزی در درونت به جنبش می‌آید؟ حیوان پیر، غیر از
شکم خودت، چیز دیگری نیست که مختل شده؛ اول
دوا، بعداً آتش بخور و اینقدر هم برای خودت دلسوزی
نکن؛ برایت خوب نیست. همان کرئون پیر، که او را
خودت به خوبی می‌شناسی، که قلباً مردی است مهربان
و شجاع، مردی که ناشناخته مانده، هنگامی که
دندانهایش قوی و بازوایش توانا بود، به حد کافی اشخاص

بیگناه را کشته است... میان گرگها این قاعده جاریست
 که گرگ پیر را می کشند تا از این گونه ندامت
 بازیهای متظاهرانه و دلرحم شدنها، مصون بمانند...
 باری منتظرش نباش که گفته های ترا باور کنند؛ من
 نیز مده، گرگ باران دیده ام! اگر خدایان بگذارند
 و مجال عمل دهند همه چیز را خوب می سنجم، من نیکی
 و بدی را خوب می فهمم. می دانم که همه چیز را نقداً
 تلافی می کنند، می دانم که ضربه زدن خوبست؛ فقط
 باید بلافاصله و برای منافع شخصی باشد. چون حالا
 خون یخ کرده تو ترا از جسارت می اندازد و امشب را
 به من مهلت خواهی داد، من نیز به حسابت می رسم.
 (به دایه بافریاد) زنك زود باش اسبابها را جمع کن.
 ظرفها را بردار و پتوها را جمع کن و اسب را هم آماده
 کن. در ظرف يك ساعت می رویم.

(وارد می شود) کجا می روی؟

ژازون

دارم فرار می کنم، ژازون. برای من که تغییر منزل دادن
 چیز تازه ای نیست، اما سبب تغییر دادن این دفعه تازه
 است، چون که تا حال به خاطر تو فرار می کردم.

مده

من عقب آنها آمدم. منتظر بودم آنها بروند تا تو را
 ببینم.

ژازون

باز چیزی داری که به من بگویی؟

مده

مگر شك داری؟ به هر حال هر چه قبل از رفتن بخواهی

ژازون

بگویی، آماده شنیدنش هستم.

واصلاً هم نمی ترسی؟

مده

چرا.

ژازون

(به آرامی به سویش می رود و ناگهان می گوید) بگذار

مده

نگاهت کنم... ترا دوست داشتم ده سال نزد تو خفتم،

ژازون، من هم مگر مثل تو پیر نشده ام؟

آری.

ژازون

به خاطر می آوری؟ درست مثل حالا، برای اولین بار

مده

در نخستین شب آشنایی مان در کلشید پیش من ایستاده

بودی. آن قهرمان سبزه رو که از کشتی خود پائین

آمد، آن پسر نازپرورده که پشم زرین را می خواست

و نمی بایست به خاطر آن تلف شود، تو بودی. باور

می کنی؟

من بودم.

ژازون

می بایست ترا می گذاشتم تنها بروی و با گاوان وحشی

مده

جنگ کنی. با غولانی سراپا مسلح که از زمین بیرون

آمده بودند تنها دست و پنجه نرم کنی، با اژدهایی که

نگهبان پشم زرین بود نبرد کنی.

ای کاش می گذاشتی.

ژازون

آن وقت تو کشته می شدی. چقدر زندگی برایم در

مده

دنایی که در آن ژازون نبود آسان می شد!

دنایی که در آن مده نباشد! من هم به آن اندیشیده ام.

ژازون

مده

ولی در این دنیا هم ژازون هست و هم مده. پس بهتر است آن را چنانکه هست بپذیریم. تو می توانی از پدر زنت بخواهی که کمکت کند. و مردان او مرا تا مرز ببرند؛ ولی این کار حاصلی برای تو ندارد. خودت می دانی که بودن یکی دو دریا میان ما نمی تواند مارا از هم جدا سازد. چرا نگذاشتی مرا بکشند؟

ژازون

برای اینکه مدتها زن من بودی، برای اینکه مده، ترا دوست داشتم.

مده

من دیگر زن تو نیستم؟

ژازون

نه.

مده

ژازون خوشا به حالت که از دست مده رها شده ای! آیا عشق ناگهانی تو به این غاز کوچولوی کورینت، به بوی محرك جوانی او و ساقهای دوشیزه او، باعث رهایی تو شده است.

ژازون

نه.

مده

پس دلیلش چیست؟

ژازون

علتش تو هستی.

(لحظه ای سکوت برقرار می شود. آنها رو به روی هم می ایستند و یکدیگر را می پایند ناگهان مده صدایش را بلند می کند)

مده

ژازون، تو هرگز از دست من رها نخواهی شد! مده

همیشه زن تو خواهد بود تو می توانی باعث تبعید من بشوی؛ حتی بگویی وقتی که از اینجا به حد کافی دور شدم تا فریادم را نشنوی، خفهام کنند. ولی هرگز، هرگز مده از تو دست برنخواهد داشت! به چهره من بنگر، آنجا که به جز نفرت چیزی نمی بینی. باز با چشمان کینه جوی خود به آن نگاه کن، شاید گذشت زمان چهره آدمی را تغییر دهد و بدی ها در آن اثر گذارد؛ روزی شاید صورت من تبدیل به قیافه پیرزنی فرومایه شود که همه از آن وحشت کنند. ولی ژازون، تو تا پایان عمرت همیشه در آن، چهره مده را خواهی دید!

ژازون

نه آن را فراموش می کنم.

مده

باور می کنی! تو در چشمان دیگری لذت زندگی را خواهی یافت و از لبان دیگری آن را خواهی مکید، ولذات کوچک مردان را هر جا که بتوانی بر خواهی گرفت؟ تو زنان دیگری خواهی داشت، مطمئن باش، اگر بخواهی هزارها زن خواهی داشت، تویی که نتوانستی بیش از یکی داشته باشی. ولی هر قدر زن بگیری، در هیچ کدام آنان این نور، این لذت لبان و عطر تن مرا نخواهی یافت.

ژازون

از تمام اینهاست که من می خواهم بگریزم.

مده

فکر تو، فکر کثیف مردانه تو شاید چنین بخواهد. اما

علیرغم تو، آن دستان نافرمان تو در تاریکی، در میان بدنهای ناشناس، همیشه در جستجوی تن گم گشته مده هستند! البته عقل تو خواهد گفت که آنها هزار بار جوانتر و زیباترند. پس ژازون چشمان خود را نبند و نگذار لحظه‌ای از دستت برود، ولی دستان لجوج تو برخلاف میل خودت، جای همیشگی خود را بر روی بدن زنت خواهد جست... بالاخره خواهی دید که بردن مده‌های جدید به رختخواب قدیم خود حاصلی برایت نخواهد داشت، در حالی که مده واقعی - خواه اینجا یا جایی دیگر - تبدیل به پوستی پر از استخوان شده که دیگر کسی قادر به شناختنش نیست. اگر کمربندی قدری نازک یا عریض باشد، عضله‌ای اندکی کوتاه یا دراز باشد. همین تفاوت بسیار جزیی کافست که دستان جوان و شهوت‌جوی تو که بر بازوان قدیم تو قرار دارند آن را احساس کنند و از اینکه عشق‌دیرین را دیگر نمی‌یابند متعجب شوند. ژازون، در این صورت باید دستان خود را هم قطع کنی، یا باید آنها را قطع کنی و یا اگر می‌خواهی دیگران را دوست بداری، باید دستهایت را نیز عوض کنی.

گمان می‌کنی که به خاطر پیدا کردن عشقی جدید ترا ترك می‌کنم؟ ز یامی خواهم تمام این کارها را از سر بگیرم؟ من دیگر نه تنها از تو بلکه از عشق نفرت دارم!

ژازون

(لحظه‌ای سکوت برقرار می‌شود و آنها همدیگر را نگاه می‌کنند.)

مده

به کجامی خواهی بروم؟ مرا به کجامی فرستی؟ به فاز^۸، به کلید، قلمرو پدرم، به دشتهائی که آلوده به خون برادرم است؟ مرا از خود می‌دانی، می‌گویی بدون تو به کجا بروم؟ به تنگه‌های پنت^۹ بروم، از جاهائی که بعد از تو گذشتم و همه جا به خاطر ت دروغ گفتم، دزدی کردم و حيله‌ها زدم بگذرم؟ یا به لمنوس^{۱۰} بروم که ممکن نیست اها لیش مرا از یاد برده باشند؟ در تسالی پدری را به خاطر تو کشتم که اکنون فرزندانش منتظرند تا از من انتقام بگیرند. آیا به آنجا بروم؟ من هر راهی را که برای تو گشوده‌ام بر روی خود بسته‌ام. من همان مده هستم که زیر بار ترس و جنایت خم شده‌ام. تو شاید دیگر مرا شناسی ولی دیگران مرا می‌شناسند. شریک جرم قدیم، مثل اینکه قدری مایه شرمساری است، این طور نیست؟ خودت می‌دانی که بهتر است مرا به کشتن دهی.

برعکس، نجات خواهم داد.

ژازون

مده

نجاتم خواهی داد! چه را نجات خواهی داد؟ این جسم فرسوده، این لاشه مده را نجات خواهی داد که بهتر است در میان درد و فقرت خود به هر جا که باشد کشیده شود؟ بگذار در کلبه‌ای با قطعه نانی بسازد و در آنجا روزگار خود را به سر آورد. باشد که در آنجا بالاخره

مردم او را فراموش کنند و دیگر از او حرف نزنند. راست نمی‌گوییم؟ ژازون، چرا کار را به آخر نمی‌رسانی؟ چرا آن را در نیمه رها می‌کنی؟ فقط يك جا، يك منزل هست که مده بالاخره در آن آرامش خواهد یافت. آرامشی را که اگر زندگی کنم، می‌خواهی برایم فراهم سازی، به‌طرز دیگری به‌من بده. برو به کرئون بگو تو موافقی. تمام کار بیش از چند دقیقه وقت نخواهد گرفت. خودت می‌دانی که امروز مده را کشته‌ای. مده مرده است. دیگر ریختن چند قطره خون او چه اهمیتی دارد. آن زمین آلوده را با خاک، پاک خواهند ساخت و جسدی خشکیده، با زهر خندی ترس- آور را در گودالی مخفی خواهند کرد. ژازون تمامش کن، من دیگر نمی‌توانم زیاد منتظر شوم، برو به کرئون بگو.

نه.

ژازون

(با ملایمت بیشتری) چرا نه؟ خیال می‌کنی دریدن عضوی یا پاره کردن پوستی چه زحمتی خواهد داشت؟

مده

من طالب مرگ تو نیستم، چه بعد از آن نیز تو برایم وجود خواهی داشت. آنچه می‌خواهم فراموشی و آرامش است.

ژازون

این دورا هرگز نخواهی یافت! آن شب، وقتی که در جنگل کلشید مرا در میان بازوان خود گرفتی، اینها

مده

را برای همیشه ازدست دادی. زنده و مرده مده همیشه در برابر تو است، مراقب و مانع خوشی و آرامش تو است. گفتگویی که با او شروع کرده‌ای جز بامر گک خود نمی‌توانی پایان دهی. اول سخنان دلنشین و محبت آمیز، بعد توهین و صحنه‌های اخیر و اکنون گرچه کینه جای آنها را گرفته است ولی درهمه حال تو با مده طرفی و با او گفتگو داری. دنیا همیشه برای تو دنیایی است که در آن مده هست.

ژازون آیا برای تو همیشه دنیا دنیای ژازون بوده؟
مده آری!

ژازون اگر چه من برای تکرار آخرین صحنه زندگی زناشویی نیامده‌ام باز می‌خواهم بگویم تو زود فراموش می‌کنی. آن رختخوابی که به عقیده خودت بایستی همیشه در آن باشم، بین چه کسی اول آنرا ترك کرد؟ چه کسی اول گذاشت دست دیگران بدن او را لمس کند، چه کسی وزن مرد دیگری را بر روی شکمش تحمل کرد؟
مده من!

ژازون به گمانم علت فرارمان را هم ازنا کسوس^{۱۱} فراموش کرده‌ای.

مده ژازون، قبل از آن تو از من می‌گریختی. هر شب بدنت در کنار من می‌آرمید، ولی درس خود، در مغز پلید محدود مردانه خود، نقشه‌های نویی برای سعادت خودت،

بدون وجود من می کشیدی. بدین جهت، من نیز اول
دفعه سعی کردم از تو بگریزم، آری بگریزم.

بگریزم! گفتش آسانست.

ژازون

مده

نه به آن آسانی که تو فکر می کنی. چون من قادر
به انجام آن نبودم. آن دستها، آن بوی تن دیگری،
آن لذتی را که تو به من دیگر نمی دادی، من از همه اش
نفرت داشتم. به این جهت بود که در کشتن او به تو کمک
کردم و وقت آن را بتو گفتم. من شریک جنایت تو بودم،
و او را به توفیر و ختم. مگر آن شب را فراموش کرده ای که
گفتم: «بیا او اینجاست، می توانی کارش را بسازی»؟

دیگر از آن شب حرف نزن.

ژازون

مده

آن شب من پستی کردم، این طور نیست، نه یک دفعه
بلکه دو دفعه؟ تو از ته دل از من نفرت زده شدی، مرا
تحقیر نمودی و من جز نگاهی سرد از تو نمی توانستم
انتظار دیگری داشته باشم. ولی التماس کردم تا مرا
همراه بیری. با این همه خودت می دانی که چوپان اهل
نا کسوس من، جوان خوبی بود و مرا دوست داشت.

چرا به او نگفتی که مرا بکشد؟ من از تو جدایی خوا بیدم
و رابطه ام را با تو قطع کرده بودم.

ژازون

مده

من این کار را نمی توانستم بکنم. من می بایست چون
حشره ناتوانی خشم ترا تحمل کنم و همراه تو بیایم تا
فردا بتوانم به تن تو تکیه کنم و بدین ترتیب بتوانم به

خواب بروم. فکر نمی‌کنی که من هزار بار بیش از تو خوار می‌شوم؟ در برابر آیینه به خودم نفرین کرده‌ام و از این که چون سگی برای خوابیدن به این سوراخ باز می‌گردم بارها با ناخنهایم خودم را چنگ زده‌ام. حیوانات همدیگر را فراموش می‌کنند. حیوانات فراموش می‌کنند، همدیگر را ترك می‌کنند یا لااقل اشتیاق در آنها می‌میرد. من می‌دانستم که تو محبوب دختران کلشید، هستی. ولی همیشه در دلم بوده‌ای. می‌دانستم چه می‌کنی، ولی با همه این‌ها می‌بینی که برایت مانده‌ام.

ولی شاید خیلی زود چوپان خودت را به کشتن دادی!

ژازون

(لحظه‌ای سکوت برقرار می‌شود. ناگهان ژازون با مهربانی بسیار می‌گوید)

تو راضی می‌شوی که خوارت کنم؟ بیچاره مده! خودت، خودت را گرفتار ساخته‌ای! بیچاره مده! خودت جای خودت را تنگ کرده‌ای. تو خودت نمی‌گذاری که مردم به تو رحم کنند. کسی هرگز به تو رحم نخواهد کرد، من نیز مثل دیگران، چون امروز داستان‌ت را شنیدم دیگر نمی‌توانم چنین کنم. من به عنوان يك مرد، چون مردان دیگر، در باره تو قضاوت می‌کنم. وقضیه تو برای همیشه داوری شده است با این همه مده

ژازون

اسم خوبی است، و این نام تنها برای تو در جهان خواهد ماند. ای زن مغرور! این نام را به گوشه خلوتی که می‌خواهی شادی خود را در آن مخفی سازی ببر! در آنجا، هرگز روی این زمین، دیگر مده ثانی وجود نخواهد داشت. مادران این نام را بر روی دختران خود نخواهند گذاشت. تو مثل حالا، تا آخر زمانه، تنها خواهی بود.

چه بهتر.

مده

ژازون

چه بهتر؟ پس دوباره قد راست کن، مشت‌هایت را گره کن، تف بیانداز، پا بر زمین بکوب... آنوقت ما دوباره تو از نوقضات خواهیم کرد. و بیشتر از تو نفرت پیدا خواهیم کرد. آیا این بهتر نیست؟ محیط در اطراف تو بیش از پیش وسیع‌تر خواهد شد و تو بیش از پیش تنها خواهی ماند. هر قدر بدتر شوی از خودت متنفرتر خواهی شد و این بهتر خواهد بود. چقدر بد که امشب تنها نیستی... من، که تو از میان تمام مردم برای نابود ساختن انتخابم کرده‌ای، من که از همه بیشتر به خاطر تو رنج برده‌ام، به تو رحم می‌کنم.

نه!

مده

ژازون

مده، به تو رحم می‌کنم، زیرا که به جز خودت کسی نمی‌شناسی، چیزی نمی‌توانی نثار کنی تا مگر چیزی بستانی. من دلم برایت می‌سوزد که همیشه گرفتار

خودت هستی، دردنیایی زندگی می کنی که فقط خودت
آن را می بینی...

مده
این دلسوزی هایت را نگهدار! مده زخم خورده هنوز
تس آور است. پس بهتر است که خودت را از او دور
نگهداری.

ژازون
تو مثل حیوان کوچك شكم دریده ای هستی که با تلاش
بیشتر خودش را درامعاء واحشایش گرفتار می سازد و
سر خود به زیر می اندازد تا دوباره به کسی حمله کند.
مده
ژازون، این برای صیادان بد است که به عوض انداختن
آخرین تیر ترحم از خود نشان دهند.
ژازون
آری میدانم.

مده
تو می دانی من از آنهایی نیستم که ترحم کنم. من
نمی گذارم تا آخرین لحظه، شفقت به دلم راه یابد! تو
میدانی که چقدر خود را به مخاطره انداخته ام و
دیده ای چطور به خاطر چیزی جزئی خطری را استقبال
کرده ام.

ژازون
آری دیده ام.

مده
(فریاد کنان) پس دیگر چه می خواهی؟ چرا اینقدر ترحم
می کنی و همه چیز را بهم می زنی؟ می دانی که من
پستم. تراهم مثل دیگران لو داده ام. من اصلاً جز شر
چیزی از دستم بر نمی آید. می توانی حدس بزنی که
حالا طرح چه جنایت تازه ای را می ریزم. حالا به عوض

اینکه این طور به من نگاه کنی، مواظب خودت باش،
بر کرد و دیگران را هم آگاه کن.

نه.

ژازون

مده

من مده هستم! من مده هستم و تو خودت را گول
می زنی. مده ای که همیشه مایه شرمساری تو بوده است.
من دروغ گفته ام، گول زده ام، دزدی کرده ام. من کثیفم،
و به خاطر من است که تو در حال فراری و تمام اطرافت
آلوده به خون شده است. ژازون من مایه بدبختی تو،
درد جان تو و زخم التیام ناپذیر توام. من باعث جوانی
از دست رفته تو، آشیان پراکنده تو، آوارگی و تنهایی
تو در زندگی بلکه تنگ تو هستم. من تماماً فکری
پلید و حرکتی زشت هستم. من مغرور و خود پسند و
هرزه ام، من سرتاسر بدی و جنایتیم. من نیش میزنم
ژازون، من می گزم. همه از من می ترسند و دوری
می کنند. تو تمام اینها را می دانی، و می دانی که من به
زودی فلک زده ای خواهم بود نفرت آور از زشتی و
پلیدی. هر چیز زشت و تاریکی که در دنیاست در من
جمع شده. خوب حالا که تو اینها را می دانی پس چرا
باز هم به من این طور نگاه می کنی. من هیچ يك از
محبت های تو را نمی خواهم. من طالب آن نگاه های پر
محبت تو نیستم. (فریادمی زند) ژازون، بس کن، بس
کن! والا ترا خواهم کشت تا دیگر به من این طور

نگاه نکنی.

(به ملایمت) مده، شاید این بهترین کار باشد.

ژازون

(مده به او نگاه می‌کند. و کاملاً به‌سادگی می‌گوید)

نه، نه تورا.

مده

(ژازون نزد مده می‌آید و بازوی او را می‌گیرد)

ژازون

پس به‌من گوش کن. من قادر نیستم ترا وادار کنم که برخلاف فطرت خود عمل کنی. من نمی‌توانم مانع بدیهای تو بشوم. نقش‌ها روشن شده است. این کشاکشهای لاینحل طبق معمول جریان خود را سیر می‌کنند، و مسلماً يك نفر می‌داند که دست‌آخر کار به کجا خواهد کشید. من نمی‌توانم از هیچ اتفاقی جلوگیری کنم. من فقط می‌توانم نقشی را که به‌من محول شده است، از وقتی که بازی شروع شد، ایفا کنم. اما آنچه می‌خواهم بکنم اینست که عقده دلم را خالی سازم. حرف‌ها اهمیتی ندارند ولی به‌هر حال باید گفته شوند. اگر قرار است امشب جزء مردگان این داستان به حساب آییم، می‌خواهم وقتی که حرف‌هایم را زدم بمیرم... مده، من تورا دوست داشتم، اول چنانکه مردی زنی را دوست می‌دارد. بی‌شک، تنها همین عشق است که

تو آن را درك کرده‌ای و از آن لذت برده‌ای. ولی من چیزی بیش از عشق يك مرد به تو دادم؛ شاید بی آنکه خودت بدانی بیشتر از عشق عادی يك مرد. من در تو گم شدم، مثل پسر کوچکی که خود را در وجود زنی که او را به دنیا آورده است، گم می‌کند. مدتی دراز تو وطن من، نور من بودی، تو برایم هوایی بودی که استنشاق می‌کنم و چون نان و آب روزانه من بودی... وقتی که تو را در کلبه گرفتیم، فقط اندکی زیباتر و متین‌تر از دختران دیگری بودی که من در سایه پشم زرین گرفته و با خود برده بودم. این ژازون است که تو به خاطر از دست دادنش حسرت می‌کشی؟ من تو را مثل طلاهای پدرت، برای خرج کردن فوری، استفاده لذت‌آور با خود بردم. و بعد از تو با خود گفتم، هنوز کشتی و دوستان يك دل من هستند و همیشه ماجراهای جدید در انتظار ماست. مده، من اول تو را به خاطر خودت به خاطر خودم دوست داشتم. ژازون برایم همه چیز بود. خوشنودی ژازون، دلیری، قدرت و اشتیهای او برایم اهمیت داشت. اما، خوب، اگر هر دو ما دندان‌های خوبی داشتیم بالاخره می‌دیدیم کدام يك عاقبت دیگری را می‌درد... پس از آن، شبی که درست مثل شبهای دیگر بود، تو مثل دختر کوچکی در سرمیز سرت را به من تکیه داده و خوابیده بودی. آن شب که

شاید تو بعد از مسافرتی طولانی فقط خسته شده بودی،
ناگهان احساس کردم که مسئولیت تو را به عهده دارم.
يك لحظه پیش از آن همان ژازونی بودم که در دنیا به
غیر از جستن کام و لذت، هدفی نداشت. کافی بود که تو
آرام بنشینی و سرت به آرامی بر روی شانه‌ام افتد.
همین، کار را تمام کرد... دیگران در اطرافم می‌خندیدند؛
و یا صحبت می‌کردند؛ ولی، من آنها را به حال خود
گذاشته بودم. ژازون، آن مرد جوان، دیگر وجود
نداشت، من پدر و مادر تو شده بودم؛ مردی بودم که
سر خفته مده را بر روی شانه خود نگاه داشته بودم.
هنگامی که من چنین مواظب تو بودم چه رؤیایی در
سر كوچك زنانه تو می‌گذشت؟ من تو را بر روی
رختخوابمان بردم و آنشب با تو معاشقه نکردم، حتی
آرزوی آنرا هم نکردم. فقط تو را به هنگام خواب
نگاه می‌کردم. شب آرامی بود، ما مسافت زیادی از
کسانیکه پدرت پی مافرستاده بود جلو بودیم. رفقای
من در اطراف ما نگهبانی می‌کردند، با این همه من
جرات نمی‌کردم بخوابم. مده، تمام آن شب را از تو
حراست می‌کردم در حالیکه می‌دانستم چیزی اتفاق
نمی‌افتد. صبح دوباره بفرار خود ادامه دادیم، و روزها
مثل یکدیگر به یکنواختی می‌گذشتند، ولی اندك
اندك تمام جوانانی که مرا از ابتدا در دریا‌های ناشناس

همراهی کرده بودند، تمام این پسران جوان ایولکوس^{۱۲} که بایک اشاره من حاضر بودند با سلاحهای شکننده خود با مخوفترین غولان مصاف دهند، می ترسیدند. آنها فهمیده بودند که دیگر من سر کرده آنها نیستم و بار دیگر برای پیدا کردن چیز تازه‌ای به جایی نخواهم رفت زیرا که تو را کشف کرده بودم. نگاههایشان اندوهناک و شاید قدری هم تحقیرآمیز بود، ولی هرگز مرا به سبب این ملالت نکردند. ما طلاها را قسمت کردیم، آنها به راه خود رفتند و ما را تنها گذاشتند. از این پس بود که دنیا قیافه حقیقی‌اش را به خود گرفت، قیافه‌ای که خیال می کردم همیشه باقی خواهد ماند. دنیا برایم تنها پمده شده بود... آن روزها را یاد نداری که هر دومان بدون وجود دیگری هیچ چیزی نبود و به هیچ چیزی نمی اندیشید؟ دو شریک جرم بودیم که زندگی برایشان سخت شده بود، یادو برادر کوچک که شانه به شانه هم می روند و کوله بار خود را به دوش می کشند و سوگند خورده اند تا موقع مرگ همیشه رفیق هم باشند: آستینها را بالا زده اند بدون های وهوی، هریک توشه سفر را برداشته، هریک برای ضربت زدن در موقع لزوم، کلاد خود را در دست گرفته است. هر دو سهم درختگی و شریک در خوراک هم اند. هنگامی که راه سخت و ناهموار بود

اگر من دستم را بسوی تو دراز کرده می‌خواستم تو را کمک کنم آنرا اهاقتی حساب می‌کردی. ژازون بغیر از بیک کشتی کوچک چیز دیگری تحت فرمان خود نداشت. تو با چشمان صاف و راستگوی خود، در حالیکه موهایت را زیر دستمالی پنهان کرده بودی، تمام سپاه ناتوان مرا تشکیل می‌دادی. اما من با همین سپاه کوچک ولی وفادار خود می‌توانستم دنیا را بگیریم... حتی روز اول، در کشتی‌مان آرگو، هنگامی که سی‌تن ملاح آن، جان خود را در اختیار من گذاشتند، خود را چنین قوی احساس نکرده بودم...

مده، شاید اکنون ما بدبخت باشیم، شاید اکنون بخواهیم همدیگر را بدریم و رنج بکشیم. با این همه آن روزها به ما داده شده بود و هیچ شرم و خونی نمی‌تواند آنها را لکه‌دار سازد...

(ژازون خاموش می‌گردد و در سکوت می‌اندیشد. مده موقعی که او حرف می‌زد، بر روی زمین چمباتمه زده و زانوانش را بغل گرفته و سر خود را خم کرده است. ژازون نیز در کنار او بی‌آنکه مده را نگاه کند چمباتمه می‌زند.)

اما بعداً سرباز کوچک قیافه زنانه خود را باز یافت و افسر نیز دوباره مردی شد و ما شروع به آزار

یکدیگر نمودیم. در محله مادختران دیگر می گذشتند و من نمی توانستم از نگاه کردنشان خودداری کنم. برای اولین بار با تعجب شنیدم که صدای خنده تو با قهقهه مردان دیگر قاطی می شود، و از آن پس دروغهای تو شروع شد. اولین دروغ به خودی خود بیرون آمد و مدتی مانند آن بود که حیوانی گزنده، هر دو ما را تعقیب می کرد و ما جرأت نمی کردیم برگشته به آن نگاه کنیم. آنگاه دروغهای دیگر از پی آن آمدند. شب هنگامی که تن یکدیگر را در بر می گرفتیم، از اینکه هنوز بدنامان شریک جرم است از یکدیگر شرمناک می شدیم؛ دروغهایمان گله وار درسیاهی شب در اطرافمان جمع شده و اظهار وجود می کردند. نفرتمان باید طی یکی از این کشاکشهای بی مهر و محبت، به وجود آمده باشد. از آن وقت به بعد ماسه نفر شده بودیم، نفرت نفر سوم بود و همیشه از همدیگر فرار می کردیم. اما چرا از چیزهایی که مرده و رفته اند حرف بزنیم؟ حتی نفرت من نیز از میان رفته است.

(ژازون ساکت می شود. مده به ملایمت می گوید.)

ژازون، ما که جز به چیزهای گذشته نمی اندیشیم، چرا باید اینطور رنج بکشیم؟

مده

ژازون	زیرا برای هر موجودی در این جهان سخت است که به دنیا بیاید و سخت است که از آن برود.
مده	تو رنج کشیده‌ای؟
ژازون	آری.
مده	در انجام آنچه کرده‌ام من نیز خوشحال نبوده‌ام.
ژازون	می‌دانم.
مده	(بعد از لحظه‌ای سکوت با صدای گرفته‌ای می‌پرسد) چرا اینقدر زیاد نزد من ماندی؟
ژازون	مده، من تو را دوست داشتم. آن زندگی بی‌باکانه‌ای را که داشتیم دوست می‌داشتم. با توبه جنایت و حادثه جویی دلخوش بودم. هم آغوشی مان را بعد از آن همه جنگ و جدال سخت، و آن تفاهم و توافقی که بعد از ترا اعمان، بر روی تشك کاهی در گوشه ارا به در میانمان به وجود می‌آمد، همه را دوست داشتم. من آن دنیای سیاه تو را، عصیان و گستاخی تو را، چشم‌پوشی‌ات را با وجود وحشت مرگ، و علاقه‌ات را به خراب کردن هر چیز، دوست داشتم. من نیز مثل تو عقیده داشتم که ما همیشه باید تلاش کنیم تا آنچه می‌خواهیم به چنگ آوریم.
مده	امشب دیگر اینطور فکر نمی‌کنی؟
ژازون	نه، حالا می‌خواهم آنرا قبول کنم.
مده	(زمزمه کنان) قبول کنی؟
ژازون	من می‌خواهم مثل مردم دیگر بشوم. می‌خواهم این

دنیای پر جار و جنجال که تو مرا به آنجا کشیدی بالاخره شکلی به خود گیرد. بی شک توحق داری بگویی که در این جهان، منطقی در میان نیست. نه نوری وجود دارد و نه جای آرامشی. باید همیشه بادستان خون آلود جان بکنی و هر چیزی که بدست می رسد خفه کنی و دور بیندازی. ولی من می خواهم بس کنم، مردی مثل مردان دیگر شوم. مثل آنهایی که تحقیرشان می کردیم. همان کاری را که پدرم و پدر پدرم و تمام کسانی که قبل از ما بوده اند، می خواستند بکنند. و از ماهم زندگی آسوده تری داشتند. می خواهم گوشه کوچکی را تمیز کنم تا در آنجا انسان از این شب وحشتناک و پر آشوب مصون بماند.

مده گمان می کنی این کار را می توانی بکنی؟
 ژازون آری اگر هر روز زهرتورا ننوشم می توانم بکنم.
 مده بدون من. پس تو می توانی تصور دنیائی را بکنی که من در آن نباشم، اینطور نیست؟

ژازون با تمام قوا سعی می کنم چنین کنم. من دیگر آنقدر جوان نیستم که زیاده طاقت کشیدن رنج را داشته باشم. در مقابل این تضادهای دهشت انگیز و جهنمی که ما در آنیم، این زخمهای درد آور، عکس العملی که من نشان می دهم، ساده ترین چیزی است که انسان تا حال به خاطر زندگی خود کشف کرده است؛ یعنی آنها را

از سر راه خود بر می دارم.

ژازون مده
ژازون توبه نرمی سخن می گویی ولی حرفهای تو ترس
آورند. چقدر از خودت مطمئنی؟ چقدر توفوی هستی.

ژازون آری قوی هستم.

مده ای نسل هابل. ای نسل ثروتمند، ای نسل بر حق،
با چه آرامشی صحبت می کنید. البته حق دارید:
خدا در آسمان و دولت در زمین، طرف شمارا می گیرند.
چقدر خوبست، اینطور نیست؟ چقدر خوبست که يك
روز مثل پدر و اجداد خود که البته همیشه همه شان بر
حق بوده اند، فکر کنی. و چقدر خوبست انسان بتواند
نجیب، شرافتمند و خوب باشد. در ضمن اگر احياناً اولین
علامت ضعف و پیری ظاهر شود، یا اولین چین بر چهره
پدید آید، چقدر خوبست که حاصل یکروز پرسعادت
عمر کسی در کنارش باشد. آری، ژازون دل خود را
بازی کن. قیافه بگیر، بگو «آری»! برای پیری و آخر
عمر چه ایام خوشی می خواهی برای خودت فراهم
سازی!

ژازون این همان کاری است که می خواستم با تو بکنم. هر چه داشتم
می دادم تا با تو به پای هم پیر شویم و در دنیایی پر از صفا
زندگی کنیم. این تویی که چنین زندگی رانمی خواهی.
من آنرا نمی خواهم!

ژازون پس هر جا می خواهی برو. دور خودت بچرخ. خودت

را بزَن وپاره کن، نفرت داشته باش، توهین کن، بکش،
 هر چه از تو نیست هیچ يك را قبول نکن. من اینجا
 می مانم، من به این راضی هستم. همین ظواهر را با همان
 عزم راسخ که به خاطر تو یک دفعه آنها را نپذیرفتم، حالا
 می پذیرم. حالا با فروتنی می پذیرم. برای اینها خواهم
 جنگید. در حالیکه پشت به این دیوار شکننده و ناپایدار
 دارم، دیواری که با دست خود میان خودم و فَنای بی-
 معنی بنا کرده ام.

(بعد از مکث طولانی ژازون اضافه می کند)

بی شك مرد بودن اینست، و غیر از این چیزی نیست.
 در تحلیل نهایی.

البته در آن شکی نیست، تو دیگر حالا مردی هستی
 این تحقیر را قبول می کنم و همچنین اسمی که به من دادی.

مده

ژازون

(ژازون بلند می شود)

این دختر خوشگل است. ولی به آن زیبایی که تو شب
 اول در کلتشید بودی نیست؛ و من هرگز چنانکه تو را
 دوست داشتم، او را دوست نخواهم داشت. ولی او ساده،
 تازه و پاک است. او در زیر آفتاب صبحگاهی، در لباس سفید
 خود، در میان دسته ای از کودکان انتظار مرا خواهد

کشید. و من به زودی او را با وقار تمام از پدر و مادرش
خواهم گرفت. می خواهم دستان نا آزموده این دختر،
نعمت فراموشی و تواضع را به من دهند. اگر خدایان
بخوانند، آن چیزی که تو در دنیا بیش از همه بدت
می آید، چیزی که از هر چیزی برایت دورتر است، یعنی
سعادت را او به من خواهد داد.

(سکوت برقرار می شود. او خاموش می گردد و مده
زمزمه می کند).

سعادت...

مده

(سکوت ادامه می یابد. مده بی آنکه حرکت کند ناگهان با
صدای آهسته می گوید). ژازون، گفتن این سخت است،
حتی غیر ممکن است. این مرا خفه می کند. باعث شرم
من می شود. ولی اگر من به تو بگویم سعی خواهم کرد
که باعث سعادت تو شوم، تو باور خواهی کرد؟
نه.

ژازون

(پس از مکثی کوتاه) شاید حق داشته باشی. (با لحن بی تفاوتی
می افزاید) ما هر چه می بایست به هم گفتیم. اینطور
نیست؟

مده

آری.

ژازون

برای تو همه چیز تمام شده. تو آزاد گشته ای. حالا
می توانی بروی. خدا حافظ ژازون.

مده

ژازون

خدا حافظ مده. نمی توانم به تو بگویم، خوشبخت باش...
خودت آنچه هستی باش.

(او خارج می شود و مده هنوز زیر لب زمزمه می کند.)

مده

خوشبختی شان...

(ونا گهان سر راست می کند و به ژازون که رفته است
فریاد می زند:)

ژازون! چنین مرا ترك نکن. برگرد! چیزی بگو.
تردید کن! حالت ناگواری را احساس کن! ژازون
تمنی می کنم، فقط یک دقیقه نشان بده که ناراحتی، فقط
کافست يك لحظه در چشمانت علامت تردید ظاهر شود
تا هر دو نجات پیدا کنیم!

(از عقب او می رود، می ایستد و باز فریاد می کند.)

ژازون، تو حق داری، تو خوبی، تو گناهی نداری بلکه
تمام تقصیر به گردن من است. ولی يك دقیقه، فقط يك
دقیقه کوتاه تردیدی نشان بده! باز گرد تا شاید من
آزاد گردم...

(ژازون باید خیلی زود دور شده باشد، بازوان مده بایأس
پایین می افتد: و با صدایی عوض شده صدامی زند) دایه.

(دایه در میان درگاری ظاهر می شود.)

به زودی صبح خواهد شد. بچه ها را بیدار کن و بهترین لباسها را تنشان کن مثل اینکه می خواهند به جشن بروند. می خواهم تحفه عروسی مرا به دختر کرئون، ببرند.

دایه دختر بیچاره ام، چه هدیه ای؟ برای تو چه مانده که هدیه کنی؟

مده در گنج مخفی کاری، صندوق سیاهی هست که من از کلشید همراه آورده ام. آنرا بیاور.

دایه آخر تو گفتی که هیچ کس نباید به آن دست بزند! و حتی ژازون نباید بداند که چنین چیزی هست.

مده پیرزن، حرف تزن، برو آنرا بیاور. وقت نیست که به حرفهای تو گوش کنم. فعلاً باید تمام کارها را با سرعت بسیار انجام دهم. صندوق را به بچه ها بده و تا جایی که شهر دیده می شود آنها را با خودت ببر. آنوقت آنها راه قصر شاه را می پرسند، و می گویند که این هدیه ایست از مادرشان مده به تازه عروس. سپس آنرا نوی دست او گذاشته و برمی گردند. باز گوش کن، توی صندوق نقابی زرین و نیم تاج الماسی است که یگانه بازمانده گنجینه خانواده من است. کودکان نباید آن را باز کنند.

(ونا گهان به پیرزن که تردید دارد، فریاد می زند.)

برو هر چه گفتم اطاعت کن.

(پیرزن در میان گاری ناپدید می شود. اندکی بعد با
کودکان، ساکت خارج می شود.)

مده

(تنها می ماند) اکنون آن لحظه رسیده است که مده
باید خودت باشی... ای شر! ای هیولای زنده ای که
بر روی من می خزی و مرا می لیزی، مرادریاب. من امشب
از آن توام، زن توام. داخل من شو، مرا از هم بدر، تا
تهدلم را بسوزان و بزرگم کن. بین چطور تو را می پذیرم
به تو کمک می کنم، خود را برای حلول تو باز می کنم
بگذار تن آلوده ات بر رویم سنگینی کند، مرادریاب
پنجه های بزرگ بی حس خودت بفشار، بگذار نفس خشن
تو، نفس را در سینه من حبس کند، به من گوش فراده.
آخر من زندگی می کنم، رنج می برم و دوباره به
دنیا می آیم. این جشن عروسی من است. به خاطر معاشقه
امشب با تو ست که زنده مانده ام. و تو ای شب، شب سنگین
شبی که صدای مبهم تو پراز کشا کش و صدا های خفه
شده در گلو است. شب پریاهویی که مملو از جهش
درندگانی است که یکدیگر را می کشند، اینقدر شتاب
نکن قدری توقف کن... ای درندگان بی شماری که دور
و بر من هستید. ای زجر کشندگان ناپیدای این سرزمین،
ای حیوانات مخوفی که در عین معصومیت یکدیگر را

می کشید... اینهاست که مردم شبی آرام می نامند این
انبوه جفت گیری و کشتار بی صدا را مردم شب آرام
می نامند. ولی امشب همه شما را در خود احساس می کنم
امشب صدای همه تان را برای اولین بار می شنوم، در دل
آبها و میان علفها، و میان درختان و بر روی زمین... يك
خون در عروق همه ما جریان دارد. درندگان که شب
دیگران را خفه می کنند خواهران من اند! مده نیز
درنده ای مثل شماست! مده نیز به شما خواهد پیوست و
خواهد کشت. این دشت به دشتهای دیگری می رسد و
آنها نیز به سرزمینهای دیگر منتهی می شوند، اینجا
درس ناسر قلمرو تاریکی ملیونها امثال چنین وحوش
همدیگر را شکار می کنند و از هم می درند. ای درندگان
امشب، مده اینجا در میان شما ایستاده است، به نسل خود
خیانت نموده و خود را در اختیار شما قرار داده است.
من نیز از فرمانروای تاریکی اطاعت می کنم، بی آنکه
بخواهم بفهمم با شما فریاد جنون می کشم، پای بر زمین
می کویم و شعله كوچك روشنابخش را خاموش می کنم،
رنگ رسوایی به خود می پذیرم. همه چیز را به گردن
خود می گیرم! همه را قبول می کنم و انتقام می گیرم.
ای درندگان، امشب من جای شما را می گیرم! امشب
جای تمام آنها را که شکار می کنند و می کشند مده
گرفته است.

(دایه ناگهان وارد می شود.)

دایه بچه‌ها باید به قصر رسیده باشند چونکه صداهاى زیادى از طرف شهر برخاسته است. هنوز نمى دانم چه جنایتى را مرتكب شده‌اى ولى رنگ آن در آسمان افتاده است. بگذار اسبها را حاضر كنم و بى معطلی فرار كنیم و خود را به مرز برسانیم.

مده من فرار كنم؟ اگر فرار کرده بودم باز مى گشتم تا از این منظره لذت ببرم.

دایه چه منظره‌اى؟

پسر (ناگهان مى رسد) همه چیز از میان رفت! شاهى و حكومت نابود شدند، شاه و دخترش مردند.

مده چطور، اینقدر زود مردند؟

پسر در سپیده دم دو بچه آمدند و در صندوقى سیاه نقابى مزیّن به جواهرات و نیم تاجى گران بها براى كرتون هدیه آوردند. عروس چون دختری كوچك و كنجكاو، فوراً در مقابل آئینه اش نشست و آنها را به خود آراست. اما لحظه‌اى نگذشته بود كه رنگش تغییر یافت و بر زمین افتاد و از درد شدید به خود مى پیچید و از بیماری تغییر قیافه داده بود.

مده (فریاد زنان) زشت شده بود، زشت چون خود مرگ، نیست؟

کرئون دوان دوان خود را به آنجا رسانید تا نقاب ونیم تاج زرینی که باعث مرگ دخترش شده بودند از او دور سازد. ولی به محض دست زدن به آنها او هم رنگ خود را باخت. لحظه‌ای مکث کرد، وحشت از چشمانش می‌بارید، سپس از درد به خود پیچید و فریاد زنان از پای درآمد. اکنون آن دو در کنار هم افتاده‌اند، با تشنج جان می‌دهند و اعضایشان به هم می‌پیچد و هیچ کس جرأت نزدیک شدن را ندارد. اما شایع شده که زهر را تو فرستاده بودی. مردان چوب و چاقو به دست گرفته به سوی گاری می‌آیند. من قبل از آنها دیده‌ام. به تو حتی فرصت نمی‌دهند که بی گناهی خود را ثابت کنی. مده فرار کن.

(فریادمی زند) نه.

(وبه پسر می‌گوید که خود را نجات دهد)

ولی از تو متشکرم. برای باردوم متشکرم! تو فرار کن بهتر بود مرا نمی‌شناختی. تا وقتی که مرا به یاد خواهند داشت بهتر بود مرا نمی‌شناختی.

(اوبه طرف دایه برمی‌گردد و می‌گوید) دشنه‌ات را بگیر واسب را سر بر نادیدگر از مده چیزی باقی نماند. بارگاه رازیر گاری بگذار همانطور که در کلشید می‌کردیم به زودی آتش بازی خوبی خواهیم داشت. بیا زود باش،

دایه

مرا کجا می کشی؟

مده

تو خودت می دانی. به سوی مرگ، مرگی که آسان
است. دنبال من بیا، خواهی دید! دیگر بیش از این
استخوانهای پیرت را که ناله می کنند به این سو و آن سو
نخواهی کشید؛ بالاخره تو هم راحت خواهی شد؛ آرامشی
طولانی خواهی یافت.

(دایه جیغ زنان به زور خود را از او رها می سازد.)

دایه

مده من نمی خواهم، من می خواهم زنده بمانم.

مده

دیگر تا کی، پیرزن خرف، تا کی می خواهی بارمرک
را بردوش بکشی؟

(بچه ها دوان دوان می آیند و ترسان خود را به دامان
مده می اندازند)

آه، آمدید، می ترسید؟ از چه؟ از این مردم که به این سو
و آن سو می روند و فریاد می کشند، از صدای زنگها که
نواخته می شوند، همه به زودی خاموش خواهند شد.

(مده سر آن دورا به عقب می برد و به چشمانشان خیره
می شود و زیر لب می گوید.)

بچه های معصوم!... چشم کودکان چون دایه است!

جانوران كوچك پرحيله كه شكل آدميان را داريد.
سردتان است؟ آزارى به شما نخواهم رساند. زياده طول
نخواهد كشيد، فقط آنقدر فرصت خواهيد داشت كه
تعجب از مرگ درچشمتان نقش بندد.

(آنها را نوازش مى كند)

بياييد، بياييد تا شمارا آرامتان كنم. لحظه اى بدن گرم
و كوچولويتان را در آغوشم بفشارم. آغوش مادرچقدر
خوبست ديگر آدم نمى ترسد. بدن هاى كوچك نيم گرم
كه از من خارج شده ايد. اراده هاى كوچكى كه مى -
خواهيد زندگى كنيد و خوشبخت شويد...

(ناگهان بلند مى گويد)

ژازون، اينجاست خانواده تو كه چنين بامحبت گرد
هم آمده اند. آنها را نگاه كن باز بگو مده سعادت و
بى گناهى را دوست نمى دارد. بازگو نمى تواند وفادار
باشد، درمحبت پايدارى كند. درميان دردى كه به زودى
احساس خواهى كرد و تا روزمرگت ازتوجدأ نخواهد
گشت، به ياد آر كه روزگارى مده دخترى كوچك،
ياك وراضى نشدنى بود. مده كوچك و دلسوز و ناز كدل،
توسط مده ديگر خفه شده است. فكر كن كه او مى -

بایست، تنها، بی یار و یاور، بی آنکه شناخته شود، بسا خودش جنگ کند. این مده زن حقیقی تو بود. ژازون، من هم دوست داشتم، من هم شاید می خواستم، سعادت من همیشه دوام یابد و چنان شود که در داستانها نقل می کنند من نیز می خواستم. چقدر هنوز در این لحظه به شدت آرزو می کنم، همانطور که در کودکی نیز می خواستم. همه چیز پر از خوبی و روشنی باشد! اما مده بی گناه برگزیده شده بود که هم قربانی و هم صحنه کشاکش شود.... ماهیان ضعیف و بی اهمیت می توانند از وسط تور خود را به آب صاف یا گل ولای برسانند و خدایان ماهیان کوچک را آزاد می کنند، اما مده شکار خوبی بود و در تور باقی ماند. هر روز بخت چنین باخدایان یاری نمی کند و کمتر کسی پیدا می شود که تحمل تمام حیلها و بازیهای پلید آنها را بنماید. آنها تمام بار را بردوش من گذاشتند و اکنون خودشان را کنار کشیده اند و به جان کندن من نظاره می کنند. ژازون، تو نیز با آنها آخرین تلاش جنون آمیز مده را تماشا کن! هنوز در آن دختر کوچک و این دوجگر گوشه خود بی گناهی مانده است که باید از میانش بردارم. آنها که از بالا نگاه می کنند منتظر ریختن این خونها هستند. و زیاد در انتظار نمی توانند بمانند!

(او بچه‌ها را بسوی گاری هدایت می‌کند)

بچه‌ها، بیایید، نرسید. ببینید نگاهتان می‌دارم، نوازشتان می‌کنم، و ما هر سه به خانه برمی‌گردیم.

(آنها به داخل گاری می‌روند. يك لحظه کسی بر روی صحنه نیست. دایه پیدامی‌شود، فرسوده است، چون حیوانی می‌خواهد خود را مخفی سازد، صدامی‌زند)

مده! مده کجایی؟ آنها آمدند!

دایه

(به عقب می‌پرد و فریاد می‌زند) مده!

(شعله‌ها که از هر طرف برمی‌خیزد، گاری را در میان می‌گیرند. ژازون به سرعت در جلوی دسته مردان مساح وارد می‌شود)

آتش را خاموش کنید! او را بگیرید!

ژازون

(مده در کنار پنجره گاری ظاهر می‌شود و فریاد می‌زند)

ژازون، نزدیک نیا! نگذار آنها يك قدم جلوتر بیایند! (می‌ایستد) بچه‌ها کجا هستند!

مده

ژازون

این را يك دفعه دیگر بیرس، بگذار به چشمانت بنگرم. (فریاد می‌زند) ژازون. آنها مردماند، مرده. هر دو با گلوله‌های بریده شده، و قبل از اینکه يك قدم جلوتر بیایی

مده

این شعله‌ها مرا در میان خواهند گرفت. از این پس دیگر من قدرت خود را بازیافته‌ام، پدرم، برادرم و پشم زرین همه به کلتشید بازگردانیده شده‌اند. من وطن و دوشیزگی خود را که توان من ربوده بودی بازیافته‌ام! عاقبت موجودیت خود را بازیافته‌ام! ژازون قبل از اینکه دردنیای منطقی خود تنها بمانی، خوب به من بنگر! با دستهایم تو را لمس کرده‌ام تا پشانی ملتهب تو خنك تر شود، من تو را به گریه واداشته‌ام، من تو را واداشته‌ام تا دوستم بداری، نگاه کن! برادر كوچك تو، زن تو، من هستم. این منم! مدهای که تو از او نفرت داری، حالا اگر می‌خواهی سعی کن او را از یاد ببری.

(مده خنجری را به سینه‌اش فرو می‌کند و در میان شعله‌ها بیکه زیاده‌تر می‌شوند و کاری را در میان می‌گیرند بر زمین می‌افتد. ژازون با يك اشاره مردانی را که می‌خواستند به آن‌سو بدوند، متوقف می‌سازد و به سادگی می‌گوید:)

آری تو را فراموش خواهم کرد. آری. زندگی خواهم کرد، و علی‌رغم رده‌خون آلودی که در کنار من گذاشته‌ای، فردا داربست حقیری را که انسان باید زیر نگاههای بی‌تفاوت خدایان برپا کند، با بردباری برپا خواهم ساخت.

ژازون

(به طرف مردان برمی‌گردد)

یکی از شما اینجا باشد تا وقتی که همه چیز خاکستر شود، و چیزی جز خاکستر و استخوانهای مده باقی نماند شما بامن بیایید به قصر برگردیم. اکنون باید زندگی کنیم، نظم را برقرار سازیم، برای کورینت قوانینی وضع کنیم. باید دنیایی بدون خود فریبی بنا کنیم و در آن منتظر اجل باشیم.

(ژازون با تمام همراهان خود خارج می شود، و فقط يك نفر نگهبان باقی می ماند که برای خودش سیگاری می پیچد و جلوی گاری مشتعل، غمزده به نظر می رسد صبح کم کم می دمد، دایه وارد می شود و با کم رویی کنار او چمباتمه می زند)

دایه

آنها رفتند و به حرفم گوش ندادند. می خواستم چیزی بگویم. پس از شب صبح می رسد باید صبحانه را درست کرد و رختخوابها را برچید. وقتی که جارو کردن تمام شد، می شود يك قدری زیر آفتاب خستگی بدر کرد تا اینکه وقت پاك کردن سبزی برسد. اگر آدم چند شاهی جمع کند، جرعه گرمی از آش توی شکم خالی خواهد کرد. پس از خوردن آش باید ظرفها را شست. بعد از ظهر لباسشویی و ظرفشویی است، می شود يك قدری با همسایه ها و راجی کرد. ناگهان بدون آنکه بدانی، می بینی که شب شده است. آن وقت باید رفت و خوابید.

نگهبان	(بعد از مدتی مکث) مثل اینکه امر وزهوا خوب خواهد شد.
دایه	امسال سال خوبی می شود. آفتاب خوب برای رساندن انگورها، اینجا خرمن را کی می کوبند؟
نگهبان	هفته گذشته درو کردند، و اگر هوا خوب باشد، به نظرم فردا پس فردا محصول درو شده را بر می دارند.
دایه	به نظرت محصول امسال چطور است؟
نگهبان	ناشکری نباید کرد. باز امسال برای همه به حد کافی نان خواهد بود.

(در حالیکه آنها گفتگو می کنند پرده می افتد)

پایان

حواشی

۱- کلشبه (Colchide) سرزمینی بوده در شمال ارمنستان که مده در آنجا به دنیا آمده بود.

۲- هنگا که پدر مده Aétès خبر یافت که ژازون به دستگیری مده پشم زرین را ربوده است، پسر خود Absyrtos را به دنبال آنها فرستاد تا فراریان را دستگیر سازد. مده برادر را کشت و اعضای او را در سر راه پدر پراکنده ساخت تا او به جمع آوردن اعضای مثله شده مشغول شود و آنها فرار کنند.

۳- دختران Peslages: شاید منظور Pelasge باشد که یکی از اقوام افسانه‌ای هند وارو پایی در زمانهای ما قبل تاریخ و ساکن ایتالیا، یونان و آسیای صغیر بوده است. به گفته توکیدیدس اقوام یونانی پیش از رایج شدن اصطلاح Hellenic خود را با نام پلاسژ می خواندند. بدین ترتیب منظور مده شاید «دختران یونانی» باشد.

۴- کورنت Corinthe شهری قدیمی در یونان که در وسط تنگه‌ای به همین نام واقع است.

۵- Créuse عده‌ای از منابع، اسم دختر کرئون را Glauce نیز گفته‌اند.

۶- پدر مده Aétès یا Aeétes پسر آفتاب (Sol) و Perseis و برادر Circe جادوگر معروف بود. به همین جهت که مده خود را فرزند

آفتاب می‌خواند.

۷- Pélías عمومی ناتنی ژازون است که حکومت پدری او را غصب می‌کند و هنگامیکه مجبور می‌شود پادشاهی را به مرد جوان بازدهد به جنگ با ایتس پدر مده می‌فرستد. درغیاب ژازون که به کلسید و آوردن پشم‌طلایی رفته بود پلیاس پدر ژازون را می‌کشد. ولی بگفته اویدپدر موقع بازگشت ژازون هنوز زنده بود، و مده با قدرت جادویی خود نشاط جوانی را بدو باز می‌گرداند. چهار دختر پلیاس به طمع جوان ساختن پدر بدستور مده او را می‌کشند و اعضایش را درد یکی می‌جوشانند. ولی مده برای اینکه ژازون پادشاه شود می‌گذارد تمام اعضای پلیاس از بین برود و او را دوباره زنده و جوان نمی‌سازد.

۸- Phase رودی در قفقاز که به دریای سیاه می‌ریزد. این رود در منستان و کلسید را از هم جدا می‌کرد، و قدما آنرا سرحد اروپا و آسیا می‌دانستند. سفر دریایی ارگونونت‌ها این رود را مشهور ساخت که پس از مخاطرات زیاد وارد آن شدند، و از اینجا است که مثل «مسافرت به فاز» به معنی خود را به مخاطره انداختن شده است.

۹- Pont نام ولایت شمالی آسیای صغیر که در کنار پونتوکین (Pont-Euxin) و دریای سیاه واقع بود. دولتی که در آنجا تشکیل شد به دولت پنت معروف گردید، و ایرانیان در روزگار داریوش از این سرزمین ایالتی تشکیل دادند که بتدریج استقلال یافت و بعدها جزو دولت اسکندر گردید.

۱۰- Lemnos جزیره‌ای در دریای اژه که ژوپیتز هنگامیکه ولکان را از آسمان پرت کرد ولکان آنجا افتاد. اولین ساکنان لمنوس پلاسرها (Pelasgi) بودند که عاقبت به دست زنان شان قتل عام گشتند. بعداً این زنان با ملاحان ارگونوت ازدواج کردند، و فرزندان اینها را بالاخره پلاسرها در حدود ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد از جزیره بیرون کردند.

۱۱- Naxos که اکنون Naxia خوانده می‌شود جزیره مشهور و

حاصلخیزی است در دریای اژه. همانطور که از سخنان ژازون برمی آید مده در آن جزیره با چوپانی رابطه داشته است.

۱۲- Iolchos یا Iolcos شهری بود در تسالی که ارگونوتها برای بدست آوردن پشم زرین از آنجا حرکت کردند.

نگاهی به آثار آنوی

ژان آنوی (Jean Anouilh) به عنوان بزرگترین و مشهورترین نمایشنامه‌نویس فرانسوی نسلی که اندکی پس از جنگ دوم شروع به نوشتن کرد، شناخته شده است. او که در ۱۹۰۹ در بر دو به دنیا آمده، تا کنون بیش از سی نمایشنامه نوشته و بر روی صحنه آورده است که بعضی از آنها شهرت جهانی یافته‌اند. تمام آثار او به خاطر تصویری که از وضع انسان و رابطه او با دنیای خود می‌دهند و همچنین از لحاظ شکل و ارزشهای نمایشی جالبند. آنوی مانند اکثر نویسندگان بزرگ دوره اشغال فرانسه، چون سارتر و کامو در وهله اول با انسان و مقام او در دنیا سروکار دارد. تاثیر فرانسوی این روزگار موشکافی روانشناسانه در خصوصیات شخصیت‌ها نمی‌کند، و از ما انتظار ندارد تنها بررسی جزئیات روانی و مطابق با واقعیت را در نظر داشته باشیم؛ بلکه سرنوشت انسان و وضع او مطرح نظر است. توجه ما در نمایشنامه به اشخاص بازی به عنوان نماینده انسانها، موقعیت آنها در جهان، رابطه آنها با سرنوشتشان و انسانهای دیگر جلب می‌شود. نمایش‌نویس معاصر نه تنها به یک فرد بلکه به تمام نسل بشر و وضع آنها علاقمند است. به گفته ادوارد مارش که کتابی درباره آنوی نوشته است: «تاثیر این روزگار می‌خواهد در وضع انسان، در تمامی آن غور کند؛ و نمایشنامه‌نویس تصویری از خود، از

مشکلات، امیدها و مبارزه‌هایش به انسان امروزی عرضه می‌کند.^۱ این‌که انسان چگونه با سرنوشت خود روبرو می‌گردد، موضوع اصلی نمایشنامه‌های آنوی را تشکیل می‌دهد. موضوعاتی از قبیل عشق و پول، موضوعاتی درجه دوم هستند که انسان را در رابطه با آرزوها، سازش‌ها، بزرگی و پستی‌های او بهتر نشان می‌دهند. در آثار مختلف آنوی برداشت‌ها و نقطه نظر‌ها تغییر می‌کنند، اما این دید اصلی پابرجا می‌ماند. اکثر قهرمانان او، که مخالف سازش و میانه‌گیری و آکنده از فکر پاک درونی خود هستند، در وهله اول می‌خواهند از گذشته خویش و یا محیطی که در آن زندگی می‌کنند بگریزند. به زودی قهرمانان او جنبه‌ای جهانی به خود می‌گیرند و نشان دهنده تلاش انسان برای مخالفت با سازش و دست کشیدن از ایده‌آل‌ها و نداشتن خلوص نیت در زندگی می‌شوند، و اغلب عشق و یا پول به عنوان انگیزه‌ای در این مورد مطرح می‌شوند. در نمایشنامه‌های بعدی آنوی، دنیای ناخوشایند مردمی را به ما نشان می‌دهد که زندگی را همان‌طور که هست پذیرفته‌اند و رویاهای پاکی و خلوص خود را از دست داده‌اند. در عین حال کم‌کم ارزش معنوی قهرمانان او نقصان می‌گیرد و در آخرین نمایشنامه‌های آنوی قهرمان بصورت کاریکاتوری از قهرمانان سابق درمی‌آید.

همراه تکامل نظر آنوی نسبت به موقعیت انسان، فکر او نسبت به تاثیر نیز دچار دگرگونی می‌شود، و بیش از پیش می‌خواهد که نمایش‌نامه را به عنوان يك نمایشنامه در نظر بگیرد تا خود زندگی. موقعیت انسان به نحو پرتحرک‌شان داده می‌شود: گاهی به صورتی واقع‌گرایانه، زمانی توأم با رمانتسم، و گاهی نیز رنگ کلاسیک بدان داده می‌شود. در مورد اخیر، در نمایشنامه‌هایی چون «عده» و «آنتیگون»، سادگی داستان، وحدت موضوع، هماهنگی بین عقاید اظهار شده و نحوه بیان آنها، و همچنین استفاده از اسطوره، روح کلاسیک آنها را آشکار می‌سازد. قهرمان اصلی به نمایشنامه جهت می‌دهد، در حالیکه شخصیت‌های فرعی نوعی تضاد، نوعی بحث را برمی‌انگیزند و

1—Edwa id Owen Marsh, *jean Anouilh*. London 1953. P. 9.

ثم اصلی را بیش از پیش روشن می‌سازند. شخصیت‌ها تنها «سمبل» نیستند، بلکه به‌خاطر خودشان به‌عنوان انسان، و گاهی به‌صورت «تیپ»‌هایی که اشتغال خاطری بیحد نسبت به‌موضوعی خاص دارند، و یا به‌علت پیچیدگی شخصیت‌شان جالب توجه‌ند. گاهی نیز آنوی‌آنها را به‌عنوان کاریکاتوری از «تیپ»‌هایی خاص عرضه می‌کند.

عقایدی که آنوی بحث می‌کند هم در شخصیت‌ها، هم در ساختمان نمایشنامه، و هم در موقعیتی که به‌وجود می‌آید ابراز می‌شوند. آنها جزء لاینفک نمایشنامه‌های او هستند. او عقاید خود را به‌صورت وعظ و اندرز در میان گفتگوهای شخصیت‌ها اظهار نمی‌دارد. البته گفته‌گوها فوق‌العاده‌مهمند، ولی جزء جزء نمایشنامه به‌جریان اصلی کمک می‌کند. آنوی موفق شده‌است که هر نمایشنامه خود را واحدی سازد مرکب از داستان، طرح و توطئه‌آن، شخصیت‌ها و گفتگوی آنها که همه وحدت‌دهی دارند و به‌توسعه یک موضوع واحد کمک می‌کنند. همه اینها گویای نظریات آنوی نسبت به وضع انسان هستند. هر یک از نمایشنامه‌های او نشان‌دهنده نظری است نسبت به زندگی که تطور می‌یابد و تصویری در برگیرنده از سرنوشت انسان را به‌دست می‌دهد. با گذشت سالها، نظر آنوی نسبت به انسان و موقعیت او در جهان، تغییری اساسی نکرده است؛ فقط در نمایشنامه‌های بعدی بدبینی زیادی به چشم می‌خورد. حتی در نمایشنامه‌هایی که به‌ظاهر واقع‌گرایانه هستند روح یا جنبه‌ای رومانتیک با آنها آمیخته است. این جنبه رومانتیک به وضوح در حس عصیان قهرمانها نشان داده می‌شود. قهرمان اکثر نمایشنامه‌های آنوی یکه و تنها و مخالف اکثر چیزهایی است که اجتماع بدانها ارج می‌نهد. او که اغلب مردم در حقش دچار سوءتفاهم‌ند، به‌مخالفت با اجتماع و حتی مخالفت با خود زندگی برمی‌خیزد. با پخته‌تر گشتن فکر آنوی به‌نظر می‌رسد که عصیان جوانی کمتر می‌گردد و جای خود را به سرخوردگی می‌دهد. البته فقط «چکاوک» در میان نمایشنامه‌های بعدی از این قاعده مستثنی است و باز در بکت که از نمایشنامه‌های بعدی اوست عصیان قهرمانه بار دیگر ظاهر می‌شود، منتهی این بار پخته‌تر و عاقل‌تر شده است. البته یک نوع تطور و تغییر دید در

آثار قبلی و بعدی او به چشم می‌خورد که با پخته‌تر شدن فکر نویسنده رابطه مستقیم دارد، ولی مفهوم و دید کلی او نسبت به زندگی در مدت چهل سال نمایشنامه‌نویسی زیاد عوض نشده است. می‌توان گفت که او برای خود دنیایی از اسطوره شخصی آفریده است و در آن به وسیله اشخاص، موقعیت‌ها، و زبانی خاص به صورتی مؤثر دنیای خود و نظریات خویش را نسبت به‌دان منعکس ساخته است.

گرچه خود آنوی نمایشنامه‌های خویش را به مجموعه‌هایی چون «نمایشنامه‌های سیاه»^۱، «نمایشنامه‌های سرخ»^۲، «نمایشنامه‌های درخشان»^۳، و «نمایشنامه‌های پرسر و صدا»^۴ تقسیم کرده است، که از نقطه نظر واقعیت‌گرایی و یا خیال‌پردازی و یا آمیزش این دو قابل توجهند، ولی از نقطه نظر موضوع (تم) و تشابهی که آثار مختلف او باهم دارند، می‌توان آنها را به سه دسته عمده تقسیم کرد که در ضمن تطور موضوعی نمایشنامه‌های او را نیز می‌رسانند. در دسته اول که در دهه ۱۹۳۰ نگاشته شده‌اند، تم اصلی گرفتاری شخصیتی است که می‌خواهد از گذشته خود فرار کند و اغلب موفق نمی‌شود. «ژزابل»^۵ (۱۹۳۲)، «مسافری توشه»^۶ (۱۹۳۶)، «قص‌دزدان»^۷ (۱۹۳۲) و «لئوکادیا»^۸ (۱۹۳۹) همه یک یا چند شخصیت دارند که از گذشته خود می‌خواهند فرار کنند. در مجموعه نمایشنامه‌های سرخ اکثر قهرمانان نه تنها از گذشته بلکه از وضع موجود هم فرار می‌کنند، ولی جایی که بدان فرار می‌کنند، دنیایی است خیال‌انگیز که زاده تصورات آنهاست، و یا موقعیت‌های خاصی آنرا ممکن ساخته است. آنوی در این مجموعه به‌ما صریحاً نمی‌گوید که آیا انسان

1- Pièces Noires

2- Pièces Roses

3- Pièces Brillantes

4- Pièces Grinçantes

5- Jézabel

6- Le Voyageur sans bagage

7- Le Bal des voleurs

8- L'œcadiu

می‌تواند برای مدتی از حقایق زندگی بگریزد، و عکس این را هم نمی‌گوید. ولی هنگامیکه اینها را در کنار «نمایشنامه‌های سیاه» می‌گذاریم به نظر می‌رسد که آنوی می‌خواهد خوش‌باوری نویسندگان که مسایل بغرنج زندگی را به طور سطحی مورد بررسی قرار می‌دهند مورد انتقاد قرار دهد.

در دومین دسته نمایشنامه‌های آنوی که عبارتند از چهار اثر: «ایدیدیس»^۱ (۱۹۴۱)، «آنتیگون»^۲ (۱۹۴۲)، «رمئو و ژانیت»^۳ (۱۹۴۵) و «مده»^۴ (۱۹۴۶)، شخصیت اصلی که حالتی قهرمانی هم دارد رو در روی واقعیت قرار می‌گیرد و آن را نمی‌پذیرد و رد می‌کند. احساس مرگ در تمام این چهار اثر محسوس است و هر چهار قهرمان زن آنها می‌میرند در حالیکه از لحاظ روحی و اخلاقی به پیروزی رسیده‌اند. دیگر کشاکش بین گذشته و وضع موجود شخصیت داستان نیست، بلکه مسأله‌ی بزرگتر مطرح است. دنیای درون او در برابر دنیای خارج قرار دارد؛ و بدبختانه این یگانه دنیایی است که اجتماع می‌شناسد. مثلاً در «آنتیگون» عصیان علیه گذشته وجود ندارد، بلکه او فقط با دنیای موجود خود و آنچه برای خود می‌آفریند سروکار دارد. در «ایدیدیس» که از افسانه اورفه و اریدس گرفته شده است، تا حدی هنوز مسأله فرار از گذشته و واقعیت مطرح است، ولی در «آنتیگون» هیچ گذشته‌ای نیست که بر روی دوش قهرمان داستان سنگینی کند. «آنتیگون» نقش خود را انتخاب کرده است و همانطور که به خواهرش ازمن می‌گوید: «تو زندگی را انتخاب کردی و من مرگ را.» دو برادر او قرار شده است هر کدام مدتی معین پس از مرگ پدرشان اودیپ بر شهر تبس حکومت کنند. پولینیس^۵ به جنگ برادرش که فعلاً شاه است می‌رود و آنقدر می‌جنگند که هر دو کشته می‌شوند. کرئون عموی پیرحماشان به حکومت می‌رسد و دستور می‌دهد هر کس که جسد پولینیس

1- *Eurydice*

2- *Antigone*

3- *Roméo et Jeannette* ترجمه به فارسی از اسماعیل عنکله از انتشارات رادیو تلویزیون

4- *Medé*

ملی ایران ۱۳۵۳.

5- *Polynices*

را به خاک بسپارد مجازاتش مرگ است، درحالیکه برادر دیگر به خاک سپرده شده و مطابق اعتقاد یونانیان قدیم روحش آسوده است. تنها اعتقاد مذهبی و یا علاقه به برادری خاص نیست که آنتیگون را وادار به سرپیچی از دستور کرئون می‌نماید، زیرا اجساد دو برادر از همدیگر قابل شناخته شدن نیستند و او نمی‌داند کدام یک را به خاک سپرده‌اند. به خاک سپردن برادر برای او بهانه‌ایست برای اینکه وجود واقعی خود و مخالفت خویش را با کسانی که می‌خواهند سازش کنند و زنده بمانند، نشان دهد. آنتیگون به سوی مرگ می‌رود زیرا فکر می‌کند این یگانه راهیست که انسان می‌تواند در زندگی خود برگزیند اگر بخواهد به حقیقت خودش دروغ نگفته باشد. مخالفت آنتیگون تنها عناد و لجاج شخصی و خانوادگی نیست، بلکه مبارزه‌ایست بین دو دید مختلف نسبت به زندگی که باهم جور در نمی‌آیند. کرئون می‌گوید که اورفاه و وضع اجتماع را باید در نظر داشته باشد و باید از طریقی واقع بینانه مشکل حیات را حل کند. او هم آینده آلیسمی دارد ولی آینده آلیسم او چسبیدن به منافع و خوشبختی‌های دنیوی و سعادت‌های کوچک این دنیاست. درحالیکه مطابق معیارهای آنتیگون باید دنبال آینده آلیسمی فوق‌العاده متعالی رفت. او آینده آلیسم کرئون را به عنوان اساس میانه‌روی و کژدار مریزی می‌گیرد. آنتیگون در پی حفظ ارزشهای اجتماعی نیست، فقط می‌خواهد آینده‌آلهای خود را داشته باشد و به خاطر آنها هم می‌میرد.

در «مده» نیز که یکی از نمایشنامه‌های کوتاه ولی با ارزش آنوی است و باز افسانه‌های یونان و خاصه ازدو تراژدی اروپید^۱ و سنکا^۲ به همین اسم تقلید شده است. کرئون نماینده نسلی است که می‌خواهد زندگی متعادل و آرامش بهم نخورد و کاری با اعمال قهرمانی ندارد. او به مده می‌گوید: بگذار من و مردم من «در زیر این آسمان با منطق، در کنار این دریای آرام، باقی بمانیم. ما را با هوسهای نامتعادل و فریادهای دیوانه و ارتوکاری نیست.»

1— Euripides

2— Seneca

ژازون، که از زندگی با مده خسته شده است، می‌خواهد سازش کند و حقیقت زندگی را که در واقع این قدر احمقانه به نظر می‌رسد فراموش نماید، تا بتواند به زندگی ادامه دهد. گرچه در مقابل مده قرار دارد که جور دیگری فکر می‌کند، ولی او خود را قوی می‌بیند چون می‌داند که بسیار از مردم با او همفکرند:

«مده - ای نسل هابل، ای نسل ثروتمند، ای نسل برحق، باچه آرامشی صحبت می‌کنید. البته حق دارید. خدا در آسمان و دولت در زمین طرف شما را می‌گیرد. چقدر خوبست که يك روز مثل پدر واجداد خود، که البته همیشه همه‌شان برحق بوده‌اند، فکر کنی... ژازون رل خود را بازی کن. قیافه بگیر، بگو «آری»! برای پیری و آخر عمر چه ایام خوش می‌خواهی برای خودت فراهم سازی!...»

ژازون - پس هر جا می‌خواهی برو... خودت را بزنی و پاره کن. نفرت داشته باش، توهین کن، بکش، هر چه از تو نیست هیچ يك را قبول نکن. من اینجا می‌مانم، من به این راضی هستم. همین ظواهر را با همان عزم راسخ، که به خاطر تو یک دفعه آنها را نپذیرفتم، حالا می‌پذیرم. حالا با فروتنی می‌پذیرم. برای اینها خواهم جنگید... بی‌شک در تحلیل نهایی مرد بودن اینست، و غیر از این چیزی نیست.

ژازون - خدا حافظ مده، نمی‌توانم به تو بگویم خوشبخت باش، خودت آنچه هستی باش.^۱

این درگیری و نزاع زن و شوهری است که سالهای سال باهم زیسته‌اند، ولی اختلاف فکرشان آشکار است. زندگی مرفه مردی که بر مرکب مراد سوار است در مقابل کشاکش زنی که دائماً سعی می‌کند خودش باشد. مده عدم بی‌معنای زندگی را بدون واهمه می‌پذیرد. در حالیکه ژازون می‌خواهد خودش را در پناه تصوراتی که امیدوار است برایش خوشبختی و فراموشی بیاورد، حفظ نماید. مده باطنز گویایی می‌گوید: «مرد شدن، یعنی این.» مده

درمی یابد که زندگی با ژازون نوعی مصالحه و میانه گیری بوده است، زیرا در دام عادت عشق او گرفتار آمده به او متکی گشته است و در نتیجه رابطه آنها اصالت و زیبایی خود را از دست داده است. تنه راه گریز اینست که خود را به دست طبیعت خود، نهادشری که دارد بسپارد. وقتی که می فهمد شکاف موجود بین او و ژازون چقدر عمیق است، فرزندان خود را می کشد، که نشانه های سازش او با ژازون هستند و از بسیاری از لحاظ شبیه او می باشند.

وقتی که کودکان به قتل رسیدند، مده فریاد می زند: «من وطن و دوشیزگی خود را که تو از من ربوده بودی باز یافته ام! من عاقبت موجودیت خود را باز یافته ام!» ژازون نیز به راه خود می رود، و می خواهد مانند کرئون نظم و ترتیب را برقرار سازد. ولی او قهرمان نیست و به همان دنیای کوچک خود برمی گردد و «داربست حقیر انسانی» خود را برپا می سازد. او به همان لذت های کوچک زندگی دل بسته است. در آخر نمایشنامه گفتگوی دایه و نگهبان درباره عادیات و انتظارات کوچک در زندگی، نشان دهنده ارزشهای ژازون و هکذا اکثریت مردم می باشد.

برای راه یافتن به دنیای خوشبختی های پیش پا افتاده باید «دیوار شکنده ای» از تصورات را دور خود کشید و تابع قیودات و نظامها شد. ژازون به نقطه نظر مده وقوف دارد و اینست که آرزو می کند او در جستجوی خود برای باز یافتن خویش موفق باشد. ولی می داند که راه او از راه مده جداست. دنیای مده دنیایی است بدون منطق، بدون نور، بدون راحتی؛ جایی است پر از آشفته گی و تاریکی، که مردان کوچکی که می خواهند گوشه دنجی داشته باشند، از آن هراس دارند. هنگامی که شخصی از این قبیل اشخاص با قهرمانی روبرو می شود، و یازمانی که ما به بیهودگی ای که در زیر کمدی زندگی وجود دارد پی می بریم، دنیا نظم و شکل خود را از دست می دهد و برایمان پیچیده و ناراحت کننده می شود.

ژازون نسبت به مده احساس همدردی می کنند چون می داند که او تنهاست و

همیشه تنها خواهد بود زیرا در دنیایی زندگی می‌کند که فقط از طریق خودش آن را می‌بیند. اما ژازون نمی‌تواند درک کند که همه تنها هستند، فقط عده زیادی هستند که از تنهایی خود بی‌خبرند چون تصورات مختلفی که سخت بدانها چسبیده‌اند، تنهایی آنها را از خودشان پنهان می‌دارند.

دسته سوم نمایشنامه‌های آنوی را که در دوره‌ای بین سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۹ نوشته شده‌اند، می‌توان تحت عنوان «ساختن بازندگی» طبقه‌بندی کرد. این دسته از نمایشنامه‌ها بعد از «مده» نوشته شده‌اند، ولی باید «چکاوک»^۱ و «بکت»^۲ یا «افتخار خداوند»^۳ را از آنها مستثنی کرد، درحالی‌که «دعوت به قصر»^۴، «سیسل یا مکتب پدران»^۵، «کولومب»^۶ و چند نمایشنامه دیگر را که در دهه ۱۹۵۰ نگارش یافته‌اند، باید جزء این دسته به حساب آورد. دیگر علاقه نمایشنامه‌نویس به شخصیت‌های قهرمانی و خصوصیات انعطاف‌ناپذیر آنها نیست، بلکه توجهش معطوف اشخاص معمولیست که باپیش‌آمدهای زندگی می‌سازند. گاهی، مثلاً در «تکرار»^۷، نشان داده می‌شود چگونه شخصی عادی توسط شخصیتی قهرمانی با واقعیات زندگی روبرو می‌شود و چه عکس‌العملی دارد. در دنیای یاس آمیز و ناامیدکننده این گونه نمایشنامه‌ها اغلب سعی بی‌هوده چند شخصیت خوب در میان دیگران گم می‌شوند، و انتقادی سخت از شخصیت‌هایی می‌شود که معصومیت و خلوص دوران کودکی را از دست داده‌اند. شخصیت‌هایی که قهرمان نیستند و برداشت بیرنگ و خالی از جذبه‌ای که از زندگی دارند، و جملاتی از این قبیل که «زندگی چقدر زشت است» نشان می‌دهند که آنوی ایمان خود را به انقلاب به عنوان راه‌حلی برای بشر از دست داده است.

استفاده از اساطیر در رمان و نمایشنامه یکی از خصوصیات جالب

1- L'alouette (1953)

2- Becket ou L'honneur de Dieu (1959)

3- L'invitation au château (1947)

4- Cécile au L'école des Pères (1949)

5- Colombe (1950)

La répétition ou L'amour puni (1950)

ادبیات قرن بیستم است. او جیل اونیل در «سوگواری اکترا سازاست»، ایسن در «امپراطور و گالیلئان»، ژان کوکتو در «ماشین جهنمی»، سارتر در «مگسها» و بسیاری دیگر از نویسندگان در آثار خود از اساطیر کلاسیک سودجسته‌اند. مشهورترین مثال رمان «اولیسیس» جمیز جویس می‌باشد، که تی. اسی. الیوت روش او را در ایجاد همانندی بین روزگاران گذشته و حال می‌ستاید و می‌گوید باید دیگران نیز از او متابعت کنند. به عقیده الیوت این شیوه جنبه تقلید ندارد، بلکه «بطور ساده شیوه‌ایست برای تحت قید آوردن، نظام بخشیدن، معنی و شکل دادن به دورنمای وسیعی از بیهودگی و هرج و مرج که عبارتست از تاریخ معاصر جهان.»^۱ سارتر در مقاله‌ای که درباره نویسندگان جدید و اسطوره دارد، معتقد است باید اسطوره‌ای را عرضه کرد، که معنی آن عمیقاً درک شود و یاد آور عادی‌ترین مشغولیت‌های فکری مردم باشد تا بتواند قلق فکری آنها را از میان بردارد. نویسنده معاصر هنگامیکه تصویری بزرگ شده از دردهای خود را برای تماشاگران مجسم می‌سازد و در آفریدن اثر خود از اسطوره‌های جاودانی مربوط به مرگ، تبعید و عشق سودمی‌جوید، باید به یاد داشته باشد که «تئاتر عظمت خود را از وظایف اجتماعی و تاحدی مذهبی آن می‌گیرد؛ در نتیجه باید به صورت آیین و مراسم باقی بماند.» بدین ترتیب سارتر می‌خواهد تئاتر را به سرچشمه اصلی آن، یعنی مراسم اولیه و ابتدایی روزگار باستان پیوند دهد؛ و می‌گوید: «تئاتر باید پدیده‌ای بزرگ، جمعی و مذهبی باشد... نمایشنامه‌نویس باید تمام عناصر جدا از هم را در صحنه تماشاخانه یکی سازد و در زوایای روح تماشاگران چیزهایی را که تمام مردم یک عصر و یک اجتماع بدانها اهمیت می‌دهند، زنده کند.»^۲ البته نویسنده معاصر در دنیای اسطوره زندگی نمی‌کند و برخلاف کسانی چون اشیل و یاسوفوکل اعتقادی در حدیک مذهب نمی‌تواند بدان داشته باشد، در نتیجه برداشت او از اسطوره فقط می‌تواند یک جنبه از آنرا در برداشته باشد. این برداشت یک جنبه از

۱- نقل شده از *Drama from Ibsen to Eliot* نوشته Raymond Williams، ص ۲۷۷.
 2- J. P. Sartr, «Forgers of Myths», *Theatre Arts* xxx (1946) p. 330.

اسطوره، حتی در آثار نمایشنامه نویسی چون اروپیدهم به چشم می خورد که به نسلی جوانتر و شکاک تر تعلق داشت و نمی توانست مانند سوفوکل جهان کامل و همه جانبه اسطوره را در آثار خود عرضه نماید. به طور کلی می توان گفت نویسندگان معاصر در جستجوی موضوعاتی هستند که بدون توسل به جزئیات واقع گرایانه، مطالبی جهانی و قانع کننده بوده از سادگی و قدرت بی نظیر برخوردار باشند. به علاوه، اساطیر حقایقی را دربردارند که قابل انطباق با دردها و احساسات تمام نسلهای بشری است. مسایلی در آنها مطرح می شود که مبتلا به تمام مردان و زنان است، زیرا که طبیعت انسان فرقی نمی کند و اساطیر نیز منابعی پایان نیافتنی برای الهام شعری او هستند.

آنوی تا سال ۱۹۴۱ علاقه ای به آثار کلاسیک به عنوان منبع الهام نمایشنامه های خود نشان نداده بود، ولی در پنج سال بعد از این تاریخ سه نمایشنامه «آنتیگون»، «اودیسی»، و «هده» را از اساطیر یونان باستان گرفت که هر سه از آثار باارزش اومی باشند، و در ضمن برداشتهای خالص او را در مورد استفاده از اسطوره نشان می دهند.

آنوی زمینه «اروپیدس» را در دنیای مدرن، و صحنه «آنتیگون» را در دنیای بی تفاوتی قرار می دهد که نمی توان گفت جدید است یا قدیم. ولی در «هده» هیچ کدام از اینها نیست. ما در دنیای پهلوانی یونان و در میان معاصرین ژازون و کرئون هستیم. گذشته از یک مورد که نگهبان در آخر تراژدی سیگار می کشد، جزئیات آن مباحثی با عصر تاریخی بخصوصش ندارند. برخلاف در نمایشنامه قبلی آنوی، بدون توسل به جزئیات زندگی مدرن چون لباس، آداب و غیره، می خواهد تشابهی بین اسطوره و زندگی دنیای امروز ایجاد کند. او اینکار را از طریق خود داستان و شخصیت هایش انجام می دهد. افسانه خود حائز اهمیت زیادی است، و بر روی بعضی از جنبه های آن که جزو ذات افسانه یا اسطوره بود تاکید می کند. اروپید و سنکا، که قبلاً «هده» را بصورت نمایشنامه منظوم در آورده بودند، مدهای را تصویر کرده بودند که غرورش در اثر حق ناشناسی ژازون و ترجیح دادن کرئون به مده جریحه دار شده و تمام هوش مصروف انتقام گشته بود. البته اروپید و سنکا برداشت متفاوتی از موضوع

داشتند: سنکا، ژازون را با دلسوزی و علاقمندی بیشتری ترسیم کرده بود؛ در حالیکه در نظر اروپید، ژازون جوانی فرصت طلب و ریاکار بود. هردو نمایشنامه‌نویس جنایتی را که مده مرتکب می‌شود، ناشی از عشق سابق او نسبت به ژازون می‌دانند؛ ولی سنکا بر روی قدرت جادوی مده تأکید زیادی می‌نماید و اعمال خارق‌العاده سابق او را نیز یادآور می‌شود. تحلیل سنکا از مده، «بیشتر مطالعه‌ایست در روانشناسی جنایی تا رنجهای انسانی، و بدین جهت تا حدی اثر قدرت عاطفی و روانی مدل یونانی خود را از دست می‌دهد.»^۱ مده با کشتن دو فرزندش انتقامش را به اوج می‌رساند و ژازون را تنها و دردمنده‌ای کند، چون او قبلاً عروس و پدر عروسش را در اثر جادوی مده از دست داده است.

هر دو تراژدی کلاسیک از نقطه نظر تصویر بازیگران و حالات روحی آنها تأثیر زیادی بر روی بیننده می‌گذارند. کشاکشی که در فکر مده است، عشق او نسبت به فرزندانش، خشم بیحد او، و نقشه‌اش برای انتقام اساس هر دو تراژدی را تشکیل می‌دهند. می‌توان گفت تراژدی مده، تراژدی زنی است که عشق برایش همه چیز است.^۲

در مقایسه‌ای که کیمل پروونکو در کتاب خویش بنام دنیای ژان آنوی^۳ از این سه نمایشنامه می‌کند، می‌گوید که اساس دو «مده» کلاسیک را می‌توان در این جمله خلاصه کرد که «مده می‌خواهد انتقام خود را بگیرد». در صورتیکه نمایشنامه آنوی برداشت متفاوت دارد، و اساس داستان بر اینست که مده «می‌خواهد خودش باشد» و طالب بازیافتن وجود خود است. تفاوت تراژدی آنوی وقتی بیشتر واضح می‌گردد که می‌بینیم قتل کرئون و فرزندانش مده تنها در نتیجه حس انتقام او نیست، بلکه بیشتر به خاطر این مطلب است که نفرت او از «سعادت» با اصطلاح غیر واقعی و مصلحتی به حد اشباع رسیده است.

1— George E. Duckworth, ed. *The Complete Roman Drama*, vol II. Newyark: Random House. (1942), P. 528.

۲— همان کتاب، ص ۵۲۹.

3— Leonard Cabell Pronko, *The World of Jean Anouilh*, university of Califosnia Press, 1968, p. 209.

مده می‌داند که برای رسیدن به وجود حقیقی خویش او باید از دست ژازون خلاص گردد، از گذشته امن و سازشکارانه با او، و بانهاد واقعی خود، یعنی شر، ازدواج کند. حتی در وجود کودکان خود نیز دنیای سازشکارانه ژازون را می‌بیند. آنها را چون جانوران کوچک پرحیله که شکل آدمیان دارند و چشمانشان چون دامی هستند می‌بیند که می‌خواهند بمانند، خوشبخت بشوند و به راه پدرشان بروند.

کشاکش اصلی قهرمان تراژدی اروپید در درون مده انجام می‌گیرد؛ و آن مطالعه روحی است که بی‌آنکه خود بخواهد به دو قسمت شده است. در نمایشنامه آنوی نیز این کشاکش اصلی وجود دارد، ولی منتها در سطحی خارجی توسط ژازون، و یا بهتر بگوئیم توسط آن قسمت از مده که به ژازون چسبیده، معرفی می‌شود و در مقابل، آن قسمت از مده قرار دارد که می‌خواهد خودش مستقل از ژازون باشد. بدین ترتیب، کشاکش بین اشتیاق به انتقام و عشق او به فرزندانش نیست، بلکه کشاکشی است که اغلب اشخاص با خصوصیات قهرمانی در خود دارند - اشتیاق به راحتی و صلح در برابر اشتیاق به یکی بودن با اصل خود و به نهاد خود. مده شق دوم را انتخاب می‌کند، و هنگامیکه در میان شعله‌های گاری مشتعل می‌میرد می‌تواند فریاد زند: «بالاخره من برای همیشه مده‌ام.»^۱ در مطالعه اینکه جان لپ، به نام «مده آنوی ودین او به سنکا»^۲ کرده نشان داده است که قسمتی از حرفه‌ایی که مده در آخر نمایشنامه می‌زند و همچنین بعضی قطعات دیگر این اثر از تراژدی سنکا گرفته شده است، ولی قسمتهای عمده - مثل آنها - که نشان دهنده پیروزی مده با نابود کردن خود و دیگران است - مخصوص آنوی و نمایانگر فکر او هستند. مانند تمام نسل قهرمانان، برای اینکه واقعاً خودش باشد، مده باید بمیرد. البته این خود تحریفی است در اسطوره، برای اینکه در اصل

۱ - ص ۶۶ از نمایشنامه.

2 - John C. Lapp, «Anovilh's «Medée»: A Debt to Seneca *Mod. Lang. Notes*, Lxix (March, 1954). 183-187.

مده در گردونه‌ای به آسمان می‌رود، ولی این مزیت را دارد که دیگر مانند اثر اروپید یاسنکا قهرمان تراژدی حالت خدایی به خود نمی‌گیرد، و این خود چیزی بود که اغلب در این دواثر مورد انتقاد قرار گرفته است.

نمایشنامه اروپید وجه ممیزه دیگری نیز دارد و آن وجود دسته کر یا هم‌آوازان می‌باشد. دسته هم‌آوازان در نمایشنامه‌های قدیم وظایف زیادی داشت که در نمایشنامه‌های معاصر به عهده شخصی واگذار شده است که به اصطلاح «محرم راز» شخصیت اصلی است. آنوی از دسته هم‌آوازان استفاده نمی‌کند و در عوض وظایف آنرا به «دایه» می‌دهد، که شخصی است عملی و آشنا به حقایق زندگی.

در «مده» آنوی، می‌بینیم که اساس داستان از انتقام به خودجویی تغییر می‌یابد. دسته کری در نمایشنامه نیست و آنوی سعی نمی‌کند آنرا به صورت تراژدی کلاسیک نشان دهد، بلکه فقط از افسانه یونانی استفاده می‌کند. ولی از نقطه نظر پروراندن داستان و خاصه از نظر سادگی و بی‌پردگی و توسل به عقل و منطق عصر حاضر، می‌توان آنرا به صورتی منطقی مورد تحلیل قرار داد. هم او و هم سنکا هر دو فقط یک جنبه این افسانه را، یعنی زنی که عشقش خوار گشته و در پی انتقام جویی است، اساس نمایشنامه‌های خود ساخته‌اند. در واقع، همانطور که گفته شد، اروپید از دو تراژدی نویس بزرگ قبل از خود، اشیل و سوفوکل، جوانتر و تاحد زیادی بی اعتقادتر به خدایان و افسانه‌های آنها بود. اغلب نمایشنامه‌های خود را به صورتی منطقی عرضه می‌کرد و بیش از اینکه تأکید روی کار خدایان و جنبه ماوراءالطبیعه آنها بکند، به شکافتن روحیات انسانی شخصیت‌های خود می‌پرداخت. البته جنبه اسرارآمیز واسطوره‌ای داستان در نمایشنامه آنوی حفظ نشده است و برداشت او نیز خاص خود اوست. مده او زنی است که به «خلوص» نهاد واقعی خویش، که طی سالها مصاحبت با ژازون و متکی گشتن به او، ساختن بانحوه زندگی او، و بالاخره عشقش به او در غبار فراموشی افتاده ولی هرگز از میان نرفته است، باز می‌گردد. برداشت آنوی به قول پرونکو از این لحاظ برای تماشاگران

معاصر با معنی است که «از نقطه نظر مسائل انسان، چون هدف او، سرنوشت او و آزادی که دارد - مسائلی که امروزه اینقدر ما را به خود مشغول می‌دارد - به دنیای امروز مربوط می‌شود.»

منتشر شده است:

آنتیگونه

سوفوکلِس - ترجمه نجف دریابندری

کریولانوس

برنولات برشت - ترجمه مهدی تقوی

دون ژوان در جهنم

برناردشاو - ترجمه ابراهیم گلستان

شب چراغ

جمال میرصادقی

میراث شوم

سالتیکف شچدرین - ترجمه عبدالحسین شریفیان

دو مبارز مشروطه

رحیم رئیس‌نیا - عبدالحسین ناهید

زبان‌شناسی جدید

مانفردی پرویش - ترجمه محمدرضا باطنی

نامه‌های چخوف

ترجمه هوشنگ پیرنظر

شبح آزادی

لوئیس برنوتل - ترجمه بهرام ری‌پور

نورآباد، دهکده من است

ناصر ایرانی



انتشارات آگاه

تهران، شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه